



فرا متن و فرو روایت
دو فرم جدید در ادبیات عربیان

ماہنامہ ادبیات
سال دوم / شماره نوزدهم / اسفند ۱۳۹۷

بسم الله الرحمن الرحيم

مدیرِ موسسه قلم سبز: آوین کلهر

سردبیر: میثم رجبی

■ همکاران: زرتشت محمدی، نیلوفر مسیح، آریو همتی، هنگامه اهورا و میثم میرزاپور.

■ آدرس: کرمانشاه، اسلام آباد غرب هفتصد دستگاه، بلوار معلم، مجتمع غدیر.



■ سرودهایی از: آرش آذربیک، نیلوفر مسیح، آریو همتی، مهری سادات مهدویان، سعید امامی، مارال مولانا، طاهره احمدی، آوا خورشیدی، سید جواد حسینی تیرتاشی، الهه محقق، الناز عباسی، زهرا محمد آذری، سمیرا الفتی، فاطمه آفتابی، زینب نیازی، رکسانا برمکی، رویا کارپسند، سمیه شاه حسینی، میثم میرزاپور، ثنا صمصامی، میثم رجبی.

بخش اول: مقاله، یادداشت، مصاحبه، اصطلاحات

_ تحلیل و بررسی مفهوم "جوهر" (ماده المواد) از نگاه پیشاسقراطیان / نیلوفر مسیح

_ از فمینیسم تا پسا فمینیسم عدالت حقیقت گرا (عریانیسم) / میثم رجبی

_ زبان تشعشعی / میثم میرزاپور

بخش دوم: فراشعر، فراداستان، فرامتن

بخش سوم: اشعار کلاسیک

بخش چهارم: فراروایت، فروروایت

بخش اول: مقاله، یادداشت، مصاحبه، اصطلاحات

تحلیل و بررسی مفهوم «جوهر» (ماده المواد) از نگاه پیشاسقراطیان

نیلوفر مسیح

چکیده: جوهر یکی از مفاهیم بنیادین فلسفه است، که به معنی ذات است. و در برخی متون به عنوان جوهره از آن یاد می شود. جوهر، جنس موجودی است که در بودن خود نیاز به هستی وجود دیگری ندارد. فلاسفه ی قدیم جوهر را به پنج گونه: عقل، نفس، ماده و صورت تقسیم کرده اند. در فلسفه ی غرب و اسلامی جوهر به عنوان موجودی یاد می شود که قائم به خود است. بر خلاف عرض که به موجود دیگری نیازمند است. در این مقال ما در پی آن هستیم، که مفهوم جوهر را از نظر فلاسفه باستان، عقل گرا، تجربه گرا و اندیشه های معاصر بررسی کنیم. و در نهایت تفاوت و تشابه آنها را نسبت به هم بیان کنیم و در نتیجه به تعریف جوهر و خصوصیات آن از منظر مکتب ادبی_فلسفی اصالت کلمه خواهیم پرداخت.

کلمات کلیدی: جوهر، جوهر جسمی، صورت

مقدمه:

5 | لفظ جوهر در متون فلسفه اسلامی در ترجمه واژه ی یونانی اوسیا (ousia) از اسم فاعل مونث ousa از مصدر فعل (اینای) einai مشتق شده است. einai به معنای بودن، هستن، باشیدن، استن، پا بر جا بودن، و وجود داشتن است. در ترجمه های عربی معادل einai to (تواینای)، انیت، هویه و وجود، در فارسی هستی، هست و بودش به کار رفته است. (دینانی، شعاع اندیشه و شهود در فلسفه سهروردی، تهران، ۱۳۶۶)

این مقفع، که از نخستین مترجمان بخشی از آثار منطقی ارسطو به شمار میرود لفظ عین را معادل ousia به کار برده است اما چون لفظ عین در اصطلاح فلسفه ی ارسطو غریب و نامفهوم می نمود، بعد ها کلمه جوهر جانشین آن شد. (محمد بن ابراهیم، صدرالدین، الحکمه المتعالیه فی الاسفار العلقیه الاربی) بنا بر قول فارابی لفظ جوهر در عرف عام اولاً برای بعضی سنگ ها و اشیای معدنی وضع شده است مثل یاقوت و زمرد... که بر حسب وضع و اعتبار عموم، به دلیل کمیاب بودن آنها، نه بر حسب طبع و رتبه بندی وجودیشان نفیس و ارزشمند محسوب می شوند.

معانی که برای جوهر گفته اند، می توان در دو دسته قرار داد:

۱_ سنگ های بسیار نفیس و قیمتی

۲_ ماهیت شیء و آنچه ماهیت و قوام شیء به آن است (محمد ابن محمد فارابی، رسالت فلسفیان به ضمیمه ی کتاب التهبیه علی سبیل السعاده، چاپ جعفر آل یاسین، تهران، ۱۳۷۱)

همان طور که گفته شد جوهر یا اوسیا (ousia) یکی از مفاهیمی است که سراسر متافیزیک و بخش عظیمی از منطق ارسطویی را به خود اختصاص داده است. جوهر افلاطون، به جهان مثل و ایده ها تعلق داشت و جهان محسوس، سایه آنها به حساب می آمد و نمی توانست در جایگاه حقیقت ثابت و کلی، یعنی جوهر باشد، در تفکر ارسطو به عالم محسوس باز گردانده می شود. و جدایی میان عالم محسوس و معقول در هم فرو میریزد، ارسطو مثال و جوهر را نه در عالمی دیگر، بلکه در دل اشیاء مادی جستجو می کند و تفکر پیرامون شناسایی حقیقت و جوهر اشیاء را نیازمند به جدایی از محسوسات نمی داند. بلکه معتقد است با مراجعه به خود محسوسات، اندیشه قادر به استخراج حقایق خواهد بود.

این مقاله در جستجوی معنایی برای مفهوم «جوهر» است. در این راه با پرسش‌هایی مواجه هستیم، که به آشکارگی و واشکافی این مفهوم از دیدگاه پیشاسقراطیان، افلاطون، ارسطو، عقل‌گرایان، تجربه‌گرایان و فیلسوفان معاصر خواهد پرداخت.

| 6

اولین پرسش این است که:

مفهوم جوهر از نگاه گذشتگان چگونه رویدادی بوده است و بر چه مبنایی استوار است؟

دوم اینکه آیا گذشتگان تعریف درستی ارائه کرده اند؟

سوم اینکه تعریف درست برای مفهوم جوهر چیست؟

و در نهایت دیدگاه اصالت کلمه چه تعریفی از این مفهوم ارائه می‌دهد؟

بر این اساس مفهوم جوهر تعاریف به خصوصی پذیرفته و یک سیر تکاملی را پشت سر گذاشته است که می‌بایست برای بازتعریفی از این مفهوم، پیشینه آن را مورد تجزیه و تحلیل قرار داد.

در ادامه برخی مفاهیم و تعاریف «جوهر» از منظر پیشاسقراطیان، افلاطون، ارسطو، عقل‌گرایان، تجربه‌گرایان و... بررسی خواهد شد. و در پایان تعاریف و دلالت‌های مکتب اصالت کلمه در مورد مفهوم جوهر ارائه خواهد شد.

جوهر از نگاه پیشاسقراطیان:

۱_ تالس:

وسوسه کلی‌سازی و کنار گذاشتن امور منفرد و عرضی و مطرح کردن امور کلی و ثابت در شکل نهایی خود به این گفته از تالش منجر شد که: اصل نخستین همه‌ی اشیاء آب است. (کی‌سی گاتری، ۱۳۷۵: ۱۱۹)

بسیاری از اندیشمندان چنین می‌اندیشند که اصول موجود در طبیعت ماده، تنها اصول همه‌ی اشیاء هستند. اصولی که همه‌ی اشیاء را تشکیل می‌دهد، و همه‌ی اشیاء از آنها به وجود می‌آیند و در نهایت به آنها منحل میشوند. (جوهر ثابت می‌ماند و حالات آن تغییر می‌کند.) آنها می‌گفتند، این چیز اصل و عنصر همه‌ی اشیاء است، و از این رو فکر می‌کردند که هیچ چیز پدید نمی‌آید و از بین نمی‌رود زیرا این نوع موجود همیشه حفظ میشود. آنها می‌گویند؛ همواره چیزها از جوهر ثابت یا طبیعی ثابت تشکیل شده است که واحد یا بیش از واحد است که در پیدایش چیزهای دیگر

از آن حفظ می شود. تالس در این مورد می گوید که اصل آب است، ممکن است این فرض از این مشاهدات ناشی شده باشد که خوراک همه ی مخلوقات، مرطوب است و اینکه خود گرما نیز از رطوبت پدید آمده است. و به وسیله ی آن زندگی می کند؛ و آنچه همه ی اشیاء از آن پدید آیند، اصل نخستین آنهاست. علاوه بر این دلیل دیگر فرض او این است که بذر همه ی چیزهای طبیعی رطوبت دارد، و آب بنیاد طبیعی چیزهای مرطوب است. (مابعدالطبیعه، آلفای کبیر، ۶b۹۸۳ و بعد)

جستجوی چیزی که در طول تغییر، ثابت باقی می ماند گرایشی است که ریشه ای عمیق در ذهن انسان دارد. در نتیجه میل به تبیین فقط با این کشف ارضا می شود که آنچه جدید و متفاوت ظاهر می گردد، در تمام زمانها وجود داشته است. از این جاست که جستجوی هویت زیر بنایی، و ماده ی پدیدار، و جوهری که علی رغم تغییرات کیفی، ثابت می ماند و بر حسب این تغییرات تربیت می شود. (کی سی گاتری، ۱۳۷۵: ۱۲۴)

پر واضح است که کلمه ی «جوهر» در عصر تالس رواج نداشته است، اما ارسطو کلمه اصل را برای توصیف جوهر نخستین تالس بکار می برد.

که برای معانی الف) نقطه آغاز یا شروع، و ب) علت پیدایش مناسب بود. جوهر نخستین در اصطلاح ملطیان که تالس آغاز گر این نهضت بود مفهوم دو گانه ای دارد: اول به معنای زمینه ی ثابت وجود جهان یا موضوع و بنیاد همه چیز زمانی آب بود، زیرا علی رغم تغییراتی که آب به خود می گیرد، در تمام این تغییرات همان جوهر واحد باقی می ماند. (یعنی اصل، طبیعت، اصل یا ساحت ثابت) زیرا در واقع چیز دیگری ندارد. در گذشته فکر می کرده اند انسان از «هوا، آتش، آب، و خاک» یا هر چیز دیگری که تشخیص دادنی نیست به وجود آمده است. آنها می گویند که هر آنچه وجود دارد، واحد است و در عین حال هم واحد است هم همه، اما آنها در مورد نام آن چیز واحد توافق ندارند. یکی از آنها می گوید که این واحد جهانی هوا است، دیگری آن را آتش و دیگری آب و دیگری خاک می نامند. (همان: ۱۲۶)

تالس قبل از هر چیز بر این مطب تاکید داشته است که این جوهر واحد برای آنکه آرچه ی جهان باشد، باید علت حرکت و تغییر را در خود گنجانده باشد. و این در نظر یونانیان به این معناست که آرچه باید پسوخته داشته باشد و ماده روح باشد. به نظر تالس آب، یا در حالت کلی، عنصر مرطوب (البته، از جمله جواهری مانند خون و شیره ی گیاهان) این شرط را به خوبی برآورده می سازد. پس این عنصر، آرچه و در ضمن هم زنده و هم پاینده است. (همان: ۱۲۸)

۲_ آناکسیمندر:

به گزارش سیمپلیکیوس از تئوفراستوس (فیزیک، ۲۴، ۱۳: دیلز_کرانتس ۹A, ۱B)، آناکسیمندر آرچه و عنصر اشیاء موجود را «بی کران» می نامد. و او اولین کسی است که آرچه را را بدین نام خوانده است. او می گوید نه آب و نه هیچ یک از به اصطلاح عناصر دیگر اشیاء نیست، بلکه عنصر جوهر متفاوتی است که بی کران است و همه ی آسمانها و جهان های موجود در آنها از آن بی کران پدید آمده اند، زیرا یکدیگر را به سبب بی عدالتی، بر طبق حکم زمان، پاداش مناسب می دهند. روشن است وقتی آناکسیمندر مشاهده کرد عناصر چهارگانه چگونه به یکدیگر تبدیل میشوند، معقول ندانست که یکی از آنها اساس سه عنصر دیگر باشد. به علاوه او پیدایش را حاصل تغییرات کیفی عنصر نمی دانست، بلکه آن را حاصل جدا شدن اضداد به علت حرکت ازلی می دانست. (کی سی گاتری، جلد دوم ۲۰)

آناکسیمندر نخستین کسی است که آرچه را آپایرون (بی کران یا نامحدود) نامیده است. او می گوید که اضداد در موضوع *substratum* بودند، که جسمی بی کران بود و جدا شدند. چنانچه فن وایتکس فیزیکدان می نویسد: «دیدگاه فیزیکی درباره ی جهان همیشه به سوی امر نامحسوس متمایل بوده است. این وضعیت نتیجه بی واسطه ی جد و جهد فیزیک در نیل به یک جهان بینی یکنواخت است. ما جلوات را در شکل تکرر یافته اشان نمی پذیریم، بلکه می خواهیم آنها را تبیین کنیم، یعنی می خواهیم یکی را به دیگری تحویل دهیم. در این فرآیند آنچه محسوس است، اغلب به وسیله ی امر نامحسوس تبیین می شود. (همان: ۲۲) از این رو آناکسیمندر این ایده را رد کرد که آب یا هر امر مرئی که عموماً (و اخیراً به لحاظ فلسفی) به عنوان عنصر بنیادی تشخیص داده شده است، بتواند بنیاد چیزهای دیگر باشد. او به جای همه ی اینها، جوهری بی نام و بدون ویژگی معین، مطرح کرد و آن را آپایرون *apeiron* (مرکب از صرف سلب *a* و *peras* = حدود یا کران) نامید. دلیلی وجود ندارد که آب، خاک، آتش یا هر پدیدار محسوسی را بر پدیدارهای دیگر مقدم بداریم. زهدان اصلی جهان باید نسبت به هر چیز دیگری ابتدایی و نهایی باشد، چیزی که همه ی اشیای دیگر تجلیات و ظواهر ثانوی آن باشد و از طریق فرآیند جدایی از آن به عمل آمده باشند. (همان: ۲۴) فرض واقعیتی نامحسوس در پی امور محسوس، برای جستجوی وحدتی در پس کثرات پدیدارها، فرضی معقول است که ریشه در مفهوم اضداد آغازین دارد. عناصر، خاک، آب، هوا، آتش از طریق یک یا چند کیفیت متضاد، یعنی گرم و سرد، تر و خشک، تشخص می یابند. زیرا اوصاف متضاد آنها همیشه در حال تعارض هستند.

به گفته ی کرفورد، از نظر آناکسیمندر، گرم و سرد، تر و خشک کیفیات نیستند بلکه اشیاء هستند، گرم گرمایی نیست که به مثابه وصف جوهری گرم ملحوظ شده باشد، بلکه شیء جوهری است و سرد نیز ضد آن است و جوهر دیگری است. از این رو می توان درباره ی گرم و سرد، همچون دو چیز متضاد اندیشید که در وضعیتی مبهم در هم ادغام شده اند، مانند آمیزه ای از آب و شراب. (اصول حکمت: ۱۶۲)

به همین دلیل است که بعضی از متفکران این جوهر را، نامحدود، می دانند. زیرا عناصر پیشین هر یک دارای عناصر متقابلی بودند که توسط آن عنصر تباه می شدند. بنابراین جهان حاصل تحولات جوهری واحد است و چیزهای دیگر نیز از این جوهر به وجود آمده است، اما اگر این جوهر آتش می بود، در این صورت همیشه بقای خود را می طلبید و عنصر متقابل آنها نمی توانست به هستی در آید. اما آپایرون مورد نظر آناکسیمندر چیست و چه ماهیتی دارد؟ آپایرون به معنای دقیق یعنی بی نهایت و به چند دلیل به عنوان آخره یا ماده ی نخستین شناخته شده است. اول از جنبه زمانی، زیرا عدم تناهی زمانی از زمانهای باستان یک تصور دینی بوده است و به همین دلیل آناکسیمندر مانند گذشتگان آرخه را جاودانی و فناپذیر می داند.

یعنی چیزی که ازلی و ابدی است. آپایرون سرچشمه ی اشیاء و زمینه ی ثابت وجودیشان است. آرخه ی همه ی اشیاء نمی تواند خود، آرخه یعنی آغاز داشته باشد. چون آپایرون نه آغاز دارد و نه پایان.

آپایرون حد و مرزی ندارد. چرا که اگر جسمی به لحاظ بیرونی محدود باشد، این بدان معناست که ضد چیز دیگری است و در آن سوی حد باید چیزی وجود داشته باشد. به همین دلیل آناکسیمندر برای اینکه سیوروت توقف نیابد، آپایرون را نامحدود دانست. همچنین آناکسیمندر آپایرون را توده ای عظیم می دانسته است که بر کل جهان ما محیط است. در واقع فلکی عظیم که دایره ای شکل است. از این رو می توان گفت که آپایرون را در مورد حلقه ها و کرات به کار می برده اند. چنانچه ارسطو در مورد آپایرون می گوید: حلقه های انگشتر را، اگر جای نگین نداشته باشد، نامحدود می خوانند. (فیزیک ، ۲۸۲۰۷). آپایرون را اکثرا در ذهن، با حدود *perata* درونی به کار برده اند، تا نشان دهند که هیچ خطی نمی توان بین اجزاء در درون کل رسم کرد، آپایرون در این معنا به مفهوم عدم تعیین نزدیک میشود، جسمی که به این معنا نامحدود باشد، امکان دارد از انواع گوناگون ماده ساخته شده باشد، اما اینها در توده ای تشخیص ناپذیر در هم ادغام شده اند.

از معانی ذکر شده محتمل است که در ذهن آناکسیمندر، بیشتر مفهوم عدم تعیین درونی مد نظر باشد تا عدم تناهی مکانی. زیرا اضداد نامتعادل اند و خصومت درونی دارند. بنابراین ماده ی نخستین باید خنثی باشد. و ویژگی همه ی اضداد را در خود بگنجاند، تا در آینده طی فرآیند جدا

شدن اضداد به وجود آیند. بنابراین قبل از شکل گیری کیهان، این اضداد همچون امری نامحدود بودند که به نحوی تشخیص ناپذیر در هم آمیخته بودند. (کی سی گاتری، ۱۳۷۵، جلد دوم: ۴۲_۳۵)

۳_ آناکسیمنس:

آناکسیمنس مانند آناکسیمندر، هنوز کاملاً به سنت وحدت گرا متعلق بود، یعنی تنها تبیین پذیرفتنی درباره ی ماهیت اشیاء هنوز این بود که شخص نشان دهد چگونه: «همه ی اشیاء از امری واحد پدید می آیند و در همان دوباره منحل میشوند.» بنابراین آناکسیمنس آپایرون بی نام آناکسیمندر را کنار گذاشت و آرچه ی دیگری را برای همه ی اشیاء معرفی کرد. به نظر او آپایرون و هنگامی که حدهایی به خود می پذیرفت و به صورت اضداد مقید جهان در می آمد دیگر آپایرون و بی کران نبود. او مستقیماً نامی جوهری برای آرچه ی همه ی اشیاء انتخاب کرد. و آرچه ی «هوا» را به عنوان آرچه ی همه ی اشیاء معرفی کرد. زیرا هوا قابلیت این را دارد که فشرده گردد یا رقیق شود، گرم تر یا سرد تر شود. و با وجود این همان جوهر باقی بماند که بود. هر چند آناکسیمنس با توجه به نظریات آناکسیمندر گامی به عقب برداشته بود اما این پسرفت ظاهری امری عقلانی و پیشرو بود. زیرا همه صورت های شناخته شده ی تمر بی ماده باید در یک پایه باشند، به نحوی که اگر اصلاً جوهر نخستین واحدی وجود داشته باشد، باید کاملاً آغازین و خنثی باشد و هیچیک از حالات محسوس اشیاء نباشد، جوهری که همه ی اشیاء دیگر از آن برآمده باشند. (کی سی گاتری، ۱۳۷۵: ۱۰۱_۱۰۳) ارسطو در فیزیک (۱۱a187) فیلسوفان قبل از خود را به دو دسته تقسیم می کند:

۱_ عده ای از فیلسوفان جوهر اساسی اشیاء را واحد می دانند و آن را آب، هوا، آتش یا جسم بینابین می دانند و بقیه ی اشیاء را بقیه ی اشیاء را از طریق فرآیند رقیق شدن یا غلیظ شدن از آن پدید می آورند.

۲_ عده ای دیگر فرض می کنند که اضداد در یک اصل واحد وجود قبلی داشته اند که سپس می توانند از آن جدا شوند. بنابر این «واحد» این عده به واقع امری مرکب است. ارسطو نه تنها امپدوکلس کثرت گرا و آناکساگوراس بلکه آناکسیمندر را نیز _ که ذهن تحلیلی ارسطو نمی تواند وحدت حقیقی آپایرون او را تصدیق کند _ از این عده می شمارد. بی شک قدیمی ترین فیلسوفی که فرآیند رقیق شدن و غلیظ شدن را به او نسبت داده اند آناکسیمنس است. (متافیزیک، ۵a984) سیمپلیکیوس در جایی نظریه ی آناکسیمنس را چنین توصیف می کند: «آناکسیمنس جوهر زیر بنایی نامتناهی واحدی را برای اشیاء اثبات می کند، اما نه مانند جوهر آناکسیمندر با ویژگی

نامتعیین، بلکه جوهر متعین، زیرا او آن را هوا می نامند و می گوید که با رقیق شدن و غلیظ شدن به صورت جواهر مختلف در می آید.»

| 11

اگر رقیق شود، آتش می گردد؛ و اگر غلیظ شود، اول باد، و سپس ابر و چون بیشتر غلیظ شود آب، سپس خاک و سنگ میشود. هر چیز دیگری از اینها تشکیل می گردد، او همچنین حرکت ازلی را می پذیرد، که به واقع علت تغییر آیت. (فیزیک، ۲۶/۲۴، ۵A) پس در واقع آناکسیمنس هوای نامتناهی را اصل گرفت، که ثمرات آن، اشیاء معین هستند. این اشیاء عبارتند از خاک و آب و آتش و از اینها همه ی چیزهای دیگر پدید می آید. (سیسرون، آکادمیا، کتاب دوم، ۱۱۸، ۳۷، ۹A)

آناکسیمنس هوا را به عنوان آرچه انتخاب کرد. زیرا به نظر می رسد فکر می کرد که هوا در حالت مرئی اش، مانند هوای جو، به دلیلی در طبیعی ترین حالت خود است. و اگر به خودی خود رها شود، مانند تکه ای لاستیک که نه کشیده شود و نه تحت فشار قرار گیرد، همواره به یک حال خواهد ماند. اما هوا به خود واگذاشته نشده است، زیرا آناکسیمنس با آناکسیمندر در مسلم فرض کردن حرکتی جاویدان در آرچه هم رای است. حرکتی که حالت «یک شکل» هوا در اثر آن به هم می خورد و در جاهای متفاوت رقیق و غلیظ می شود. و در نتیجه اشکال گوناگون مرئی به خود می گیرد. این فرایندها برای آناکسیمنس پدیده ی تجربی آشکاری بود که هوا در روز سرد به صورت مرئی مه در می آید، و اینکه تداوم همان فرآیند موجب میشود که مه یا ابر منجمد شود و به صورت باران یا دیگر اشکال در آید. آناکسیمنس با توسعه دادن این فرایندهای آشنا چنین فرض کرد که هوا از یک سو از طریق انجماد بیشتر، خاک و سنگ میشود و از سوی دیگر از طریق رقیق تر شدن بیشتر، گرمتر میشود و سرانجام می گدازد و به آتش تبدیل میشود. به اعتقاد آناکسیمنس تفاوت سرد و گرم، به تفاوت در غلظت، تحویل پذیر است؛ بخار گرمتر و رقیق تر از آب است، آب گرمتر از یخ و کمتر از آن غلیظ است. دو نکته وجود دارد که موفقیت آناکسیمنس مخصوصاً در آنها موجب سهیم شدن او در پیشرفت اندیشه است.

۱_ او موجب شد که کلمه are نخستین بار در معنای اصلیش مطرح شود، یعنی به معنای جوهر نامرئی اطراف ما که امروزه هوا می نامیم. هر چند همه چیز سرانجام در اثر تغییر شکل هوا شکل می گیرد. با وجود این، نام aer به سبب همین خصیصه (نامرئی بودن) بر آن، بیش از اشکال دیگر ماده مانند مه و بخار و ... صادق است.

۲_ آناکسیمنس نخستین کسی است که تفاوت های نوعی یا کیفی را به منشا مشترکی در تفاوت های کمی تحویل داد. زیرا نظریه ای که هر چیز را به عنوان شکلی از جوهر واحد تبیین می کند، آشکارا مقید است که همه ی تفاوت ها را کمی ببیند. تنها راه فقط وحدت جوهر نخستین آیت است که بگوید همه گوناگونی ها از حضور بیشتر یا کمتر آن جوهر در مکانی خاص سر چشمه می

گیرد. (کی سی گاتری، جلد دوم، ۱۰۹_۱۲۲) معمولاً در خلق یک نظریه علاوه بر مشاهده و تفکر، مولفه‌ی دیگری به نام اصول ناخودآگاهی دخیل هستند از جمله این اصول ناخودآگاهی که بر تفکر آناکسیمنس تاثیر گذاشته بود جو عمومی اندیشه بود که بر آناکسیمنس و دیگر متفکران آن زمان حاکم بود و آن جاویدان دانستن حرکت بود و تغییر نیز به وسیله‌ی حرکت رخ می‌دهد. آناکسیمنس ناخودآگاه حرکت و تغییر را از اصول نظریه‌اش قرار داده بود و این کار از نظر ارسطو نابخشودنی است. زیرا ماده یک چیز است و علت حرکت چیز دیگری است. از این رو اگر ماده در حرکت باشد، فیلسوف طبیعی _ آناکسیمنس_ باید بتواند به عامل جدایی _ دست کم جدایی مفهومی نه جدایی فیزیکی_ اشاره کند که حرکت از آن ناشی می‌شود. در زمان آناکسیمنس بین ماده‌ی لخت و نیروی به حرکت در آورنده‌ی آن هنوز هنوز تقابل، ادراک نشده بود. آرچه‌ی جهان، به این معنا ماده نیست، آن از ازل بوده است، بلکه علت نیز می‌باشد. ممکن است پرسیده شود مقصود از علت خود یا خود متحرک چیست؟ مقصود نفس یا زندگی است. آرچه چیزی زنده بود، نه تنها ازلی بلکه فناپذیر و بنابراین الهی است. آناکسیمنس نیز با انتخاب هوا، و در همواره متحرک دانستن آن، بر این باور باستانی تاکید داشته است، که هوا نه تنها اصل همه چیز است، بلکه عنصر روح در جهان نیز هست که دیوانی آپولونیایی این مبحث را گسترش داده است.

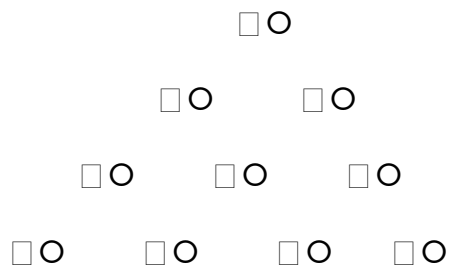
۴_ فیثاغورث:

شکی نیست که فیثاغوریان بانی پیشرفت‌های مهمی در علم ریاضی بودند. راه برد آنها به ریاضیات با راه برد ریاضی دانان امروز بسیار متفاوت بود. از نظر آنها، اعداد معنای عرفانی و واقعیتی مستقل داشتند و این معنا را حفظ کردند. آنها پدیدارها را ثانوی میدانستند، هرچند ظاهراً قصد داشتند آنها را تبیین کنند، زیرا تنها امر مهم درباره‌ی پدیدارها عبارت بود از راهی که پدیده‌ها بدان طریق اعداد را منعکس می‌کردند. اعداد سبب هماهنگی بودند، و هماهنگی به نظر فیثاغوریان اصلی الهی بود که کل جهان را هدایت می‌کرد. اعداد نه تنها جهان فیزیکی را تبیین می‌کردند؛ بلکه بر کیفیات اخلاقی و انتزاعیات دیگر نیز دلالت داشتند (اما خود فیثاغوریان می‌گفتند اعداد کیفیات اخلاقی و انتزاعیات دیگر نیز «هستند») و ریاضی دانی که ادعا می‌کرد عدالت عدد چهار است، (زیرا عدالت ضرورتاً نوعی رابطه‌ی متقابل است. و رابطه‌ی متقابل دو عدد مربع تجسم می‌یابد) و ازدواج پنج است، ریاضی دانی سرسخت محسوب نمی‌شد. ارسطو در کتاب متافیزیک (۳a۹۸۶) در این باره می‌گوید: «هر گونه مطابقتی که از سوئی بین اعداد و هماهنگی، و از سوئی دیگر بین تغییرات و تقسیمات جهان و کل نظام طبیعت یافتند، همه را جمع آوردند و به کار بستند؛ و اگر چیزی هم ناقص بود، آنها باز بر سازگار کردن نظامشان اصرار داشتند» ارسطو در (درباره‌ی آسمان ۲۵a۲۹۴) می‌گوید: «آنها ضد زمین را ابداع کردند، البته نه برای جستجوی

پدیده ها و کوشش برای هماهنگ ساختن آنها با آرایشان.» واژه ی هماهنگی، یعنی واژه ی کلیدی فیثاغوریان، اولاً به معنای الحاق و تناسب اشیاء با یکدیگر است، حتی به معنی میخ مادی است که اشیاء به وسیله ی آن به یکدیگر ملحق میشوند. سپس به معنی کوک کردن ساز است. شاید به معنای روش الحاق سیم های چنگ به یکدیگر، و سرانجام به معنای گام های موسیقایی است. همان طور که افلاطون (جمهوری A۵۳۱) می گوید: «آنها به دنبال روابط عددی در هماهنگی های شنیدنی بودند.»

محققان عموماً توافق دارند که تبیین عددی جهان حاصل توسعه ی کشفی است که خود فیثاغورث به انجام رساند. می توان یقین کرد که خود فیثاغورث روابط عددی را که فواصل گام را معین می کنند، کشف کرده است. (فلسفه ی یونان ۴۵، b۱) این کشف فیثاغورث که فواصل اساسی موسیقایی به روابط عددی ساده مربوط است. (تفسیر تیمائوس، ۴۸۹، ۱۶۴) و از موقعیت های فیثاغوریان دریافتن قانون های عددی روابط نت های اکتاو است. (کی سی گاتری جلد ۳، ۱۳۳_۱۳۸)

کشف فیثاغوریان، مبنی بر اینکه فواصل اساسی موسیقی یونانی را می توان با نسبت های ۲:۱، ۳:۲ و ۴:۳ نشان داد. این را آشکار ساخت که کوسموس _ یعنی نظم و زیبایی _ به وسیله ی نخستین چهار عدد صحیح یعنی: ۱، ۲، ۳، ۴، بر میدان آشفته ای از اصوات تحمیل شده است، مجموع این چهار عدد صحیح ۱۰ میشود، که تایید در خور توجه این عقیده ی فیثاغوریان است که نمود ده چیزی کامل می باشد و در خودش ماهیت کل اعداد را گنجانده است. (ارسطو، متافیزیک ۸a۹۸۶) فیثاغوریان این عدد ده را به شکل مشهور تتراکتوس نشان می دادند.



که برایشان شکل مقدس بود، پیروان فیثاغورث در محضر او چنین سوگند می خوردند: از دستان اوست که تتراکتوس، یعنی منشا و اصل طبیعت پاینده به ما رسیده است. چرا نباید نه تنها در اصوات موسیقایی، بلکه در کل طبیعت، کلید فهم در اعداد نهفته باشد؟ باید به خاطر داشت که آنچه فیثاغورث درصدد یافتنش بود نه ماده ی اولیه ی جهان بود و نه تغییرات فیزیکی به حاصل آورنده ی جهان، بلکه آنها قبل از هر چیز به دنبال تبیین نظم بودند.

ارسطو در سه شکل به آموزه ی فیثاغوریان درباره ی اعداد اشاره می کند: اشیاء اعدادند، اشیاء از اعداد بهرمنند یا آنها را متمثل می کنند، عناصر اعداد همان عناصر اشیاء است. (متافیزیک، ۲۸b۹۸۷)

فیثاغوریان از آنجا که دیدند بسیاری از اوصاف اعداد به اشیاء محسوس متعلق است، پنداشتند که اشیاء موجود اعدادند، نه اعدادی که وجود مجزا دارند، بلکه اشیاء واقعا از اعداد به وجود آمده اند، دلیل آنها این بود که ویژگی های عددی در گام موسیقیایی و در آسمانها و در بسیاری از چیزهای دیگر ذاتی است. فیثاغوریان معتقدند که اشیاء وجود خود را مدیون تقلید از اعدادند.

از آنجا که به نظر میرسد ماهیت هر چیزی به اعداد شبیه است، و اعداد در سراسر جهان طبیعت سریان دارند، آنها پنداشتند که عناصر اعداد همان عناصر همه ی موجودات است. و کل جهان هارمونیا و عدد است. از نگاه آنها اشیاء از اعداد جدا نیستند. بلکه اشیاء از اعداد قوام یافته اند. اما نه از اعداد واقعا ذره ای و مونادیک monadic، زیرا به گمان آنها آحاد حجم دارند. منظور از مونادیک، امر بی بعد و غیر جسمانی است. در واقع آشکار است که فیثاغوریان عدد را اصل می دانستند، هم به معنای ماده و هم به معنای حالات ثابت و گذرا در واقع آنها علت های مادی و صوری را خلط کرده اند. علاوه بر این آنها به طریق مشابه، دو اصل مطرح کرده اند. اما چیزی را که خاص خودشان است، به آن افزوده اند. یعنی این را که، متناهی و نامتناهی اوصاف جواهر دیگر دیگر، مانند آتش یا زمین یا چیزی شبیه آنها نیستند؛ بلکه آنها معتقد بودند که خود نا متناهی و خود واحد جواهر چیزهایی هستند که بر آنها حمل میشود، و به همین دلیل عدد جوهر همه ی اشیاء است. ارسطو در متافیزیک (۱۲a۹۹۰) می گوید: «اگر از ایشان بپزیریم، تا اثبات شده بدانیم، که حجم از این عناصر (یعنی: از محدود و نا محدود، فرد و زوج، که در نظریه ی فیثاغوریان، عناصر عددند) به دست آمده است، چگونه است که بعضی از اجسام سبک و بعضی دیگر، سنگین اند؟

اگر بر اساس اظهارات آنها داوری کنیم، باید بگوئیم که آنها درباره ی اجسام محسوس کمتر از اجسام ریاضی سخن نمی گویند، اما خود آنها درباره ی آتش یا خاک یا اجسام دیگری از این نوع چیزی به ما نمی گویند، و درباره ی اجسام محسوس چیزی برای گفتن ندارند. فیثاغوریان، از لحاظ انکار وجود معارف اعداد از اشیاء به هیچ وجه ایرادی ندارند، اما هنگامی که اجسام فیزیکی را اعداد میسازند، به نظر میرسد درباره ی جهانی دیگر سخن میگویند. نه درباره ی جهان و اجسامی که درک میکنیم. (متافیزیک، ۳۰a۱۰۹۰)

از نظرگاه ارسطو نگاه فیثاغوریان ویژگی های زیر را دارند:

۱_ همه چیز از اعداد تشکیل شده است، و این سخن به معنای لغوی یعنی خود اجسام فیزیکی از اعداد ساخته شده اند، یا از آنجا که خود اعداد نهایی نیستند، می توان گفت که عناصر اعداد عناصر همه چیز است.

| 15

۲_ از نظر فیثاغوریان، آحاد حجم دارند.

۳_ آنها به جای اینکه بگویند اشیاء خصوصیات عددی دارند، چنان سخن می گویند که گویا اعداد ماده ای واقعی هستند که اشیاء از آنها تشکیل شده اند.

۴_ ما درباره ی وحدت و تناهی، به عنوان اوصاف حمل شده بر بعضی از اعیان و عموماً اعیان فیزیکی فکر میکنیم و می گوییم «آن واحد است» یا «آن متناهی است» اما فیثاغوریان وحدت و عدد را جواهر می دانند که عناصر اساسی هر چیزی را تشکیل می دهند. روشن است که عدد خواه در معنای حسابی یا هندسی و خواه در معنای آنچه در فواصل موسیقایی ظاهر میشود، جزء صوری است. زیرا آنها چنین پنداشته اند که اجسام فیزیکی می توانند از آنچه به واقع امری انتزاعی است، به حاصل آیند یا اشیاء وزن دار از امور بی وزن به وجود می آیند.

فیثاغوریان با کنار گذاشتن ماده به تبیین اشیاء به وسیله ی صورتهای شان می پردازند. و این پیشرفت بزرگی در آن عصر بود. ارسطو نیز به تقدم صورت معتقد بوده است. و تاکید کرده است که برای درست تعریف کردن شیء ارائه ی لوگوس یا ساختار صوری آن ضروری است. فیثاغوریان با اینکه به واقع فقط شمای ساختاری اشیاء را توصیف می کردند، بر این گمان بودند که ماهیت مادی آنها را نیز توصیف می کنند. اینکه ممکن بود از اشیاء چنان سخن گویند که گویا از اعداد تشکیل شده اند، موجب شد به اشیاء سه گونه بنگرند: (۱) به مثابه آحاد حسابی و (۲) نقاط هندسی و (۳) اتم های فیزیکی.

در واقع آنها با اهمیت دادن به جنبه ی کمی اشیاء، جنبه ی کیفی را کاملاً نادیده گرفتند. تا اینجا فرآیند پیدایش از نگاه فیثاغوریان دو مرحله دارد. (۱) پیدایش اعداد از برخی عناصر آغازین و (۲) مرحله پیدایش اشیاء از اعداد. اما در واقع پیدایش شامل سه مرحله است: (۱) پیدایش اعداد از محدود و نامحدود و زوج و فرد (۲) پیدایش اشکال هندسی از اعداد (۳) پیدایش اعیان فیزیکی از اشکال فضایی solids هندسی.

مرحله ی اول: پیدایش اعداد از برخی عناصر

اصل نخستین فیثاغوریان، مبادی و عناصر اعداد اولاً عبارتند از محدود و نا محدود، و ثانیاً فرد و زوج و واحد. در این شما واحد نقطه ی شروع رشته ی اعداد است، اما خود واحد عضوی از این رشته نیست، زیرا هر عدد واقعی باید یا فرد باشد یا زوج؛ و واحد، فی النفسه، هم در ترکیب فردین

وجود دارد و هم در ترکیب زوجیت. در نتیجه واحد، هم واحد تک بعدی ساختار بود و هم نقطه ی بی بعد تلاقی دو بخش. عناصر عدد عبارتند از فرد و زوج و از این دو اولی محدود و دومی نامحدود است. واحد از هر دوی اینها تشکیل شده است. زیرا هم فرد است و هم زوج. و عدد از واحد سرچشمه می گیرد؛ و اعداد کل جهان را تشکیل می دهند. (ارسطو، متافیزیک، ۱۷۸۹۸۶)

بدین ترتیب از نگاه فیثاغوریان جوهر واقعی اشیاء عبارت است از محدود و نامحدود و واحد و نه اوصاف. (متافیزیک ارسطو، ۱۵۸۹۸۷) فیثاغورث از محدود و نامحدود به مثابه ی جوهر قائم به ذات صحبت می کند که در میان اشیاء محسوس قرار دارد. زیرا آنها عدد را از اشیاء جدا نمی دانند. و می گویند آنچه از آسمان خارج است نامحدود است. به علاوه آنها می گویند که نامحدود زوج است، به همین جهت هنگامی که به وسیله ی فرد محدود شود، عنصر نامحدود اشیاء موجود را فراهم می آورد. این امر از طریق آنچه به هنگام جای دادن گنومون ها در اطراف اعداد رخ می نماید، روشن می شود: هنگامیکه گنومون ها گرد یک و بدون یک، پشت سر هم چیده شوند، شکل حاصل شده در یکی از دو صورت همواره متفاوت، و در صورت دیگر همان است. (فیزیک، ۴۸۲۰۳) نام گنومون از گونیا گرفته شده و ویژگی اساسی آن ایجاد زاویه ی قائمه است.

آناکسیمندر در اثبات امر نامحدود، آن را چیزی مادی می دانست، در صورتی که فیثاغوریان آن را بیشتر امری صوری و انتزاعی می دیدند. محدود و نامحدود مفاهیم بنیادین اند، به این معنا که جنسی هستند که زوج و فرد در درون آنها می گنجد. در نگاه فیثاغوریان وقتی رشته ای از اعداد فرد در شکل گنومون بر گرد یک چیده شوند، شکل حاصل همواره مربع است. و وقتی اعداد زوج به همین طریق چیده شوند، نسبت بین اضلاع اشکال حاصل شده تغییر بی نهایت نشان می دهد. در جدول اضداد فیثاغوریان مربع، «محدود» و مستطیل «نامحدود» است. به همین صورت اعداد فرد محدودند. زیرا در صورتی که نصف شوند، عدد فرد با برخورد به واحد متوقف خواهد شد. اما اعداد زوج نامحدودند زیرا این قابلیت را دارند به اجزایی مساوی تقسیم شوند. که وسط شان خالی است. از این رو فرد و زوج عناصر مبادی عدد هستند. و خود نیز محدود و نامحدود را متمثل می سازند. محدود و نامحدود قبل از هر چیز، واحد را تولید می کنند، که البته خارج از مجموعه اعداد است و برای این مجموعه به مثابه ی «اصل» است. و فی النفسه تشکیل دهنده ی فرد و زوج است.

مرحله دوم: پیدایش اشکال هندسی از اعداد

ترکیب مونو با نامحدود، اعداد را به وجود می آورد و از اعداد، نقاط و از نقاط، خطوط، و از خطوط، اشکال مسطح، و از اشکال مسطح، اشکال سه بعدی و سرانجام از اشکال سه بعدی، اجسام محسوس ساخته میشوند، اکنون می خواهیم ببینیم پیدایش اشکال هندسی از اعداد چگونه ممکن است. در

مورد تعریف اشکالی مثل دایره گفته میشود: «سطحی است که خطی آن را احاطه کرده باشد یا مثلث با سه خط احاطه میشود و یا خط، طول پیوسته ای است که در یک جهت امتداد داشته باشد.» زیرا خط برای دایره یا برای مثلث به مثابه ی ماده ی زیر نهاد است، اما فیثاغوریان همه ی این تعاریف را با اعداد به نمایش می گذارند، که نه ماده اند و نه با ماده تشابه جوهری دارند. بلکه به طور مستقل وجود دارند. از این رو آنها می گویند که تعریف خط عبارتند از عدد ۲، زیرا می بینند که دو اولین حاصل تقسیم است (یعنی واحد اول به دو تقسیم می شود سپس به سه و اعداد بعدی) آنها می گویند اگر بخواهیم خط را تعریف کنیم، نباید بگوئیم خط عبارتند از «کمیتی تقسیم شده یا گسترش یافته در یک جهت.» بلکه خط عبارتند از «نخستین محصول تقسیم» زیرا نخستین جوهر مادی خط نیست. از این جهت ایده ی فیثاغوریان که اشیاء را باید با ذات شان یعنی با صورت یا ساختارشان تعریف کرد نه به وسیله ی ماده، مبهم می نماید. از نگاه آنها پیوستگی و فضا ماده ی اشکال هندسی است، و صورت را فقط بر حسب اعداد می توان بیان کرد. در واقع فضا یا پیوستگی، فی النفسه به قلمرو نامحدود تعلق دارد. و حد زمانی بر آنها تحمیل میشود که بر طبق الگوهای هندسی؛ یعنی عددی نشان داده شود مثلاً آنها در مورد استخوان می گویند. که آن از هماهنگی دو جزء خاک و دو جزء آب و چهار جزء آتش تشکیل شده است. یا می گفتند که ساختار اشیاء به اشکال هندسی شان وابسته است. اشکالی که خود بر حسب اعداد توصیف می شوند و هر شکلی با عددی نشان داده میشود. (دو برای خط، سه برای مثلث، چهار برای هرم و...). در واقع عدد اساس طبیعت است برای اینکه اجسام سه بعدی از وجوه، و وجوه از سطوح و سطوح از خطوط و خطوط از نقاط تشکیل میشوند، زیرا آنها در دیدگاه هندسی شان بین نقاط و واحد (آحاد) فرقی نمی بینند. مفهوم اصلی عبارتند از حد. زیرا آنها فکر می کردند که حدود اجسام، مانند سطح و خط و نقطه یا واحد، بیش از جسم، و جسم تعلیمی جوهری اند. چون نقطه حد و پایان خط و خط حد و پایان سطح و سطح حد و پایان جرم است. بنابراین فیثاغوریان می اندیشیدند که چنین ماهیتی قطعاً وجود دارند.

□ ○ نقطه معادل عدد یک یا واحد

□ ○ _____ □ ○ خط معادل عدد دو

شکل مثلث معادل عدد سه

شکل هرم معادل عدد چهار

به گفته ی نیکوماخوس وحدت با داشتن موقعیت و ویژگی نقطه، آغاز فاصله ها و اعداد خواهد بود، اما خودش نه فاصله است نه عدد، درست مانند نقطه ی آغاز خط، یا آغاز فاصله است، و این هیچ

نمی افزاید، زیرا هنگامی که چیزی بی بعد به امر بی بعد دیگر افزوده شود، از این طریق بعد حاصل نمی شود. بنابراین وحدت بی بعد و آغازین است و بعد ابتدا در عدد دو و سپس در عدد سه و چهار و در اعداد متوالی بعدی دیده میشود. زیرا بعد چیزی است که به مثابه ی فاصله دو حد درک میشود. بعد اول را خط می نامند زیرا خط چیزی است که در یک جهت امتداد دارد. دو بعد را سطح می نامند زیرا سطح چیزی است که در دو جهت امتداد دارد، سه بعد را فضایی solids می نامند. زیرا امر فضایی چیزی است که در سه جهت امتداد دارد. پس نقطه آغاز بعد است، اما خودش بعد نیست، و آغاز خط است و خودش خط نیست؛ خط آغاز سطح است، اما خودش سطح نیست، و آغاز دو بعدی است، اما خودش در دو جهت امتداد ندارد. طبیعتاً سطح نیز آغاز جسم است اما خودش جسم نیست و آغاز سه بعدی است اما خودش در سه جهت امتداد ندارد. روشهای ذکر شده به نوعی تصاعد حسابی بوده اند. روش دیگر برای ساختن اشکال هندسی وجود دارد که به تصاعد هندسی، (۱،۲،۴،۸، ...) یعنی نقطه، خط، مربع، مکعب) منتهی میشود.

مرحله سوم پیدایش: پیدایش اجسام فیزیکی از اشکال هندسی (پیدایش جهان)

با توجه به گفته های فیثاغوریان «از اشکال سه بعدی، اجسام بر می آیند.» و خود اشکال سه بعدی به گمان آنها از اعداد ساخته شده اند. یکی از طرق گذر از اعداد به اجسام، نسبت دادن یکی از شکل های فضایی منتظم به هر یک از عناصر اربعه است. در این شیوه شکل فضایی پنجم یعنی شکل دوازده سطحی به خود جهان فراگیرنده یا اورانوس اختصاص داده میشود. (کی سی گاتری، ۱۳۷۶: ۲۰۶-۲۰۸)

بنابراین پنج شکل فضایی وجود دارد، که اجسام سه بعدی ریاضی نامیده میشوند، فیثاغورس می گوید که خاک از مکعب، و آتش از هرم و هوا از هشت وجهی و آب از بیست وجهی تشکیل شده است. و فلک کل از دوازده وجهی تشکیل میشود. (همان: ۲۰۹)

بسیاری از نظام های جهان پیش از سقراطیان از آرچه ی نهایی آنها آغاز شده است و در دو مرحله به سوی تنوع نامتناهی طبیعت پیش رفته است. نخست از آرچه یا حالت آغازین «همه چیز با هم» اولین امتداد، یا در نظام های بعدی عناصر اربعه شکل گرفته است. و از اینها نیز جهان سازمند و دیگر جواهر طبیعی حاصل آمده است.

۵_ کسنوفانس:

از نگاه کسنوفانس «همه چیز از خاک به وجود می آید، و همه چیز در خاک پایان می یابد.» بنابراین به جای آب یا هوا، کسنوفانس خاک را آرخبه دانست. بر خلاف تالش و آناکسیمندر و آناکسیمنس، کسنوفانس منکر به وجود آمدن و از بین رفتن بود. و تاکید می کرد که «کل» نه تنها «همواره یکی است» بلکه «همواره همان است.» و «از تغییر معاف است». بنابراین از نگاه او «کل» فناپذیر و ازلی است. او می گوید، تمام چیزهایی که زاینده می شوند و رشد می کنند، خاک و آب هستند. زیرا همه از خاک و آب زاینده می شویم و خود آب نیز از خاک مشتق میشود. که آرخبه ی نهایی کیهان است. (کی سی گاتری، جلد چهارم، ۱۳۷۶: ۱۰۰)

این عقیده که حیات برای اولین بار نمی تواند از طریق زاد و ولد حیوانات و انسانها به وجود آمده باشد، باعث شد که یونانیان با مشاهده ی بعضی موجودات کوچک مانند لاروها که به طور خود به خودی به وجود می آیند، خاک را منشاء باروری اولین حیوانات و انسانها بدانند. و از نگاه آنها ابزار باروری رطوبت است. این نظریه کمی اسطوره ای می نماید زیرا از نگاه آنها، خاک، شخص است. یعنی الهه ی گا یا، مادربزرگ که از طریق آمیزش با خدای آسمان، یعنی اورانوس، اثیر یا رئوس بارور میشود. رئوس از طریق بارانش پدر انسانها و حیوانات و نیز گیاهان می شود. و خاک مادر آنها می گردد. خاکی که چون قطرات باروری را دریافت می کند، موجودات را می زاید. پس منشا آلی حیات از خاک است که برای پدید آمدن باید مرطوب باشد. آرخبه ی کیهان در اینجا مطرح نیست. زیرا، کیهان چون جاویدان است، آرخبه ندارد. (همان: ۱۰۳) کسنوفانس عقیده داشت که زمین به تناوب در معرض تجاوز خشکی به دریا و دریا به خشکی است. بدین ترتیب که طی زمان خاک پیوسته پایینی می آید و به تدریج به درون دریا حرکت می کند. کسنوفانس فکر می کند که آمیزه ای از خاک با دریا صورت می گیرد و طی زمان خاک به وسیله ی عنصر مرطوب حل میشود و اثبات می کند که بر روی خشکی ها، صدف ها نقش های ماهی و جلبک و موجودات دریایی یافت شده است. او می گوید اینها هنگامی شکل گرفته اند که همه چیز، مدتها قبل در گل و لای ماندند. و نقش آنها در گل خشک شده است. همه ی انسانها هر گاه زمین به درون دریا کشیده شود و به شکل گل و لای در آید، نابود میشوند. پس نسل جدیدی به وجود می آید. این اساس همه ی جهان هاست. (همان: ۱۰۶) کسنوفانس در باب منشاء و یا انهدام کیهان سخن نمی گوید. فرآشد دوره ای که او توصیف می کند به زمین محدود است و حتا زمین نیز هرگز منهدم نمیشود. زیرا پیشروی آبها زمین را مرطوب میسازد و دوباره عقب می نشیند. این فرآشد تکرار تناوب سالانه ی تر و خشک در زمستان و تابستان در مقیاس بزرگتر بود. (کی سی گاتری، جلد چهارم، ۱۳۷۶: ۱۰۸)

۶_ هراکلیتوس:

هراکلیتوس قبل از هر چیز به لوگوس معتقد بود؛ که از نگاه او لوگوس به هر آنچه که در جریان است تعیین می بخشد. و همه ی اشیاء را نظم می دهد. لوگوس در معانی متفاوت و گوناگونی کاربرد دارد اما هراکلیتوس لوگوس را در معنی «اصل عمومی، قانون یا قاعده» و «قوه ی عقل» به کار می برد. هراکلیتوس می گوید: «هر چند این لوگوس همواره وجود دارد انسانها ناتوانی خود را از فهمیدن آن اثبات می کنند. گوش کنید، نه به من بلکه به لوگوس، خردمندی است موافقت با اینکه همه چیز یکی است.»

پس لوگوس با توجه به این گفته ها عبارت است از الف) چیزی که شخص میشوند. معنای مشترک) ، ب) آنچه به همه ی پدیده ها نظم می دهد، یک گونه قانون کلی شدن، ج) چیزی دارای وجود مستقل از کسی که بیان لفظی از آن ارائه می کند.

لوگوس همگانی است، و کسب «همگانی» فضیلت است. و گناه واماندن از حکمت متوجه خود شخص است. لوگوس برای همه مشترک است و آنچه مشترک است عقل یا بصیرت است. از این رو جنبه ی دیگر لوگوس این است که در برگیرنده ی عمل تفکر و تامل است. به همین دلیل لوگوس هم اندیشه ی انسانی است و هم اصل هدایتگر جهان. (کی سی گاتری، جلد پنج، ۴۵_۵۷)

این لوگوس_ قانونی که جهان را نظم می دهد، و قانونی که اذهان انسانی می تواند آن را درک کند_ چون جهانی و فراگیر است، البته برای همگان مشترک هم هست. وقتی هراکلیتوس با اصرار می گوید که ما باید آنچه را همگانی است دریابیم، مقصود او این نیروی بخشی روحانی و بخشی مادی است که نظم عقلانی جهان را میسازد. همه چیز را هدایت میکند و بر آن فرمان می راند. حکمت یک چیز است، دانستن اندیشه ای که به وسیله ی آن همه ی اشیاء بر همه اشیاء فرمان می رانند.

کریک می گوید (ص ۳۹۰): «لوگوس باید چیزی شبیه آتش باشد که همه چیز را از طریق همه چیز فرمان می راند. مسیر کل هر یک از اشیاء جدا، نتیجه ی «فرمان راندن» است، یعنی یا عملکرد وابسته به ذهن است و یا دست کم شبیه است به آنچه ذهن تدبیر می کند.» (کی سی گاتری، ۶۲)

این که نیروی الهی آورنده ی نظم عقلانی در جهان در عین حال موجودی فیزیکی و مادی است چیزی است که فقط در جو عمومی تفکر یونان باستان وجود دارد. این بدین معناست که ما به وسیله ی ابزارهای فیزیکی سهم خود از آن را برگیریم، ابزارهایی که شامل نفس کشیدن و منافذ اندام های حسی است. در تفکر هراکلیتوس بر خلاف پارمیندس، تحقیر ادراک حسی دیده نمی شود. زیرا به عقیده ی هراکلیتوس، حواس فقط «گواهان بد» هستند، گواهان بد برای کسانی که روحشان فاقد بصیرت فهم پیام آنهاست. او می گوید: «چشم ها گواهان دقیق تری از گوش هاینند.»

در واقع هراکلیتوس ضرورت اولیه ادراک حسی دقیق از پدیدارها را برای کشف لوگوس که اساس چیزهاست و آنها را تبیین می‌کند، دریافته است. (کریک، ۶۱) به اعتقاد هراکلیتوس «لوگوس الهی و همگانی چیزی است که ما با سهیم شدن در آن (قادر به اندیشیدن) می‌شویم. در واقع برای هراکلیتوس شاخص حقیقت این است که «آنچه برای همگان به طور مشترک ظاهر میشود درست است، زیرا به وسیله ی لوگوس الهی و همگانی تحصیل میشود. اما به آنچه برای یک فرد رخ می‌دهد نباید باور داشت.»

حواس مجرای هستند که از طریق آنها، درست به خوبی تنفس، لوگوس را به معنای فیزیکی و لفظی کلمه به درون می‌کشیم. حواس به پنجره‌هایی تشبیه شده‌اند که از طریق آنها «عقل موجود در ما» در ساعات بیداری آنها را باز می‌کند و در برخورد با آنچه اطراف را احاطه کرده است «قدرت اندیشیدن را به کار می‌اندازد» اما در ساعات خواب، این مجاری حواس، بسته میشود و عقل نیز به این ترتیب از ترقی کردن به همراه آنچه در خارج قرار دارد باز می‌ماند. اما تنفس مانند ریشه‌ای به عنوان تنها ابزار ارتباط با عالم خارج حفظ میشود. از نگاه هراکلیتوس سه ایده ضرورتاً به هم مرتبط‌اند. الف) حیاتی که شخص در آن دانایی شخصی خود را دارد (ب) غلط، ج) خواب و رویاها بازگشتن به دنیای شخصی خود، ریاضت دادن است به عنصر عقلانی از طریق مسدود کردن راه ارتباط آن با لوگوس حقیقی و جهانی‌ای که باید با آن پرورده شود. کسان بسیاری که این کار را می‌کنند با کسی که در لوگوس همگانی بصیرت دارد، مقایسه میشوند، مانند مقایسه ی خسبیدگان با شخص بیدار، از این رو شخص باید تشویق به پیروی از همگانی را هر چه برایش سریع‌تر مقدور است، عملی کند. این دنیای همگانی فقط از طریق فراروی از احساس‌های بی‌ربط و فردی و استنتاج نتایج از آنها، یا شاید بیشتر از طریق شهود کسب میشود. پس حواس در مرحله بدنی راه ارتباط با لوگوس است.

عقاید نگاران می‌گویند که گویا آتش از نظر هراکلیتوس آرخه و طبیعت اشیاء در معنای ملطی آن است. بر اساس این فرض آتش یکی از بنیادهای طبیعت است و همه ی اشیاء حاصل رقیق و غلیظ شدن آتش هستند و دوباره در آن منحل میشوند. زیرا هراکلیتوس می‌گوید که همه ی اشیاء حاصل تبدلات آتش هستند. (فیزیک ۳۳_۲۳، دیلز کرانتس A۵)

ارسطو و افلاطون نیز «علت اولی» بودن آتش را در تفکر هراکلیتوس تأیید کرده‌اند. هراکلیتوس خود نیز می‌گوید که کل نظم جهان عبارت است از آتشی همواره زنده، و شاید آتش همان لوگوس باشد. در جای دیگر رواقیان می‌گویند: «آتش هراکلیتوس» معقول و مسئول هدایت کل جهان است.»

آتش جنبه‌ی مادی لوگوس است، از این سخن نتیجه می‌شود که عقل الهی در خلوص خود گرم و خشک است. آتش، نمادی صرف برای انتزاع نیست، و برای هراکلیتوس گرمترین و خالص‌ترین شکل ماده را باز می‌نماید، و ناقل روح و ذهن، یا بلکه خود روح و ذهن است. از این رو نباید آتش را به مثابه‌ی شعله‌ای دیدنی تصور کرد.

بلکه آن را بیشتر باید نوعی بخار نادیدنی دانست در واقع مقصود هراکلیتوس آتش شعله نیست. آتش نامی است که وی به دم خشک می‌دهد، دمی که روح از آن تشکیل می‌شود. بنابراین بلاهت و مرگ به سردی و تری مربوط خواهند بود، و البته چنین است. «روح خشک خردمندترین و بهترین است.» اشخاص مست و مردمانی که به لذت‌های جهانی گرایش دارند دارای روحی نمناک و تر هستند. پس همه چیز در تغییر مدام و دوری است، و روح در تبدلات دو جانبه‌ی عناصر به طور طبیعی در این تغییر شرکت دارد. «آب شدن مرگ روح هاست، خاک شدن مرگ آب است، اما از خاک، آب و از آب، روح بر می‌آید»

هراکلیتوس با نشان دادن روح‌ها به جای آتش بر وحدت جوهری این دو تاکید می‌کند. از آنجا که هر عنصری در اثر مرگ عنصر، یا از طریق بلعیدن عنصر دیگر می‌زید، در عنصر دیگر است که روح‌ها، هر چند طبیعت شایسته‌ی آنها در گرما و خشکی است، باید در نمناکی زندگی کنند. پس امر واحدی وجود دارد که در عین حال الهی و اصل عقلانی‌ای است که ما را احاطه کرده و سبب نظم کیهانی است، امری که هر اندازه عقل داشته باشیم به آن می‌رسیم. این امر واحد به وسیله‌ی عناصر پست تغییر می‌کند. در عین حال این امر واحد آتش واحد گرم و خشک است. و آنچه آن را در درون ما فاسد می‌کند، موت جهت او با رطوبت و سردی است. (کی سی گاتری، جلد پنجم، ۶۲-۷۰)

تفسیر فلسفه هراکلیتوس از جهان علاوه بر لوگوس بر سه بیان کلی مشتمل است که عبارتند از:

الف) هماهنگی همواره حاصل اعداد است، بنابراین حقیقت اساسی جهان طبیعی ستیزه.

ب) هر چیزی در حرکت و تغییر دائم است،

ج) جهان آتش زنده و پاینده است.

بررسی این بیانه‌ها بازگشت به لوگوس، به عنوان قانون سیورورت را با فهمی بهتر ممکن خواهد ساخت.

الف) هماهنگی ناشی از اعداد:

هراکلیتوس از وحدتی سخن می‌گوید که در عین ناسازگاری، با خود در هماهنگی است. ظاهراً غیر منطقی است بگوئیم هماهنگی در ناهماهنگی است. با عوامل تشکیل دهنده‌ی هماهنگی به هنگام

تشکیل آن هنوز در ناهماهنگی اند مثلا موسیقی هماهنگی را از عواملی به دست می آورد که ابتدا در ناهماهنگی اند اما بعد در هماهنگی اند. یعنی از نت های زیر و بم. پس هماهنگی از ناهماهنگی در توالی زمانی حاصل میشود. در واقع این بیان اشاره به کثرت و وحدت عناصر دارد. آموزه ی هماهنگی اعداد سه جنبه دارد: (۱) هر چیزی از اعداد تشکیل شده و از این رو در معرض تنش درونی است. (۲) اعداد یکسانند. (۳) جنگ نیروی هدایت کننده و آفریننده و حالت شایسته و درست امور است.

هر چیزی از اعداد تشکیل شده است، و از این رو در معرض تنش درونی است. همه جا نیروهائی وجود دارد که همزمان از دو طرف می کشند. هماهنگی ظاهری، بقا یا آشتی در ساخت واقعی اشیاء عبارت است از حالت تعادل عاریتی بین این نیروها. در واقع هماهنگی، حاصل پویایی حرکات قوی و متضاد است که به سبب تعادل خنثی میشود و آشکار نمی گردد. پس هماهنگی نامرئی از هماهنگی مرئی قویتر و برتر است. بنابراین باور هراکلیتوس بر این است که کل کیهان از حالت متناوب آغازین ناشی میشود، که برای مدتی وجود دارد و سپس ناگهان به آرخه ی خود منحل خواهد شد.

به عقیده ی هراکلیتوس، کسی نه می تواند دو بار در یک رودخانه گام گذارد، و نه می تواند جوهر فانی را در حالتی ثابت دوبار به چنگ آورد. آن به سبب تندی و سرعت، از هم جدا می شود و دوباره جمع می گردد، و بلکه، نه دوباره و نه سپس، بلکه همزمان جمع و تفریق میشود، نزدیک و دور می گردد. البته هراکلیتوس تغییرات زمانی در درون جهان را منکر نیست. فی المثل گرم سرد میشود، پیری به دنبال جوانی و مرگ به دنبال زندگی می آید و مانند آن.

یکسانی اعداد، هیپولیتوس تعدادی جفت متقابل از اسامی و اوصاف، از آن میان «خوب و بد» را ذکر می کند و مدعی است که هراکلیتوس بر یکسان بودن آنها تاکید کرده است، مثلا گاتری و چاقوی جراحی هر دو هم بد و رنج آور و هم خوب و شفا بخش اند. یکسان بودن خوب و بد را ارسطو نیز به هراکلیتوس نسبت داده است. یکسانی اعداد پارادوکسیکال است، به این معنا که حتی وقتی روشن شوند، حصول اعتقاد به آنها مشکل است. یکسانی اعداد برای هراکلیتوس چند رابطه ی متفاوت را شامل میشود که وی ضمن آگاهی از همه ی آنها، آنها را تبیین و توضیح می دهد.

(آ) تغییر متقابل:

مانند کیفیات یا چیزهایی که غایات متضاد و پیوسته یکسان دارند مثل شب و روز، تابستان و زمستان، سیری و گرسنگی، همه ی این امور وقتی تغییر یابند آنها را تبیین و توضیح می دهد. اینها تبیین می یابند.

ب) نسبی بودن موضوع تجربه شده، مانند «دریا زلال ترین و کثیف گشته ترین آب است، برای ماهیان خوردنی و سلامت بخش، برای انسان نخوردنی و مرگ آور.» بنابراین بین لذت و عدم لذت تفاوتی اساسی وجود ندارد.

| 24

ج) در قلمرو ارزش ها، ارزش اضداد فقط در ارتباط با اضداد خود دانسته میشود. بنابراین بدون دیگری هیچ چیز خوب نخواهد بود. این است که گرسنگی سیری را، خستگی، آسایش را لذت بخش می کند.

د) اضداد وجود دارند که یکسان اند زیرا فقط جنبه های متفاوت چیز واحدی هستند، نکته ای که هراکلیتوس در آن به تمیز بعدی بین جوهر ثابت و ویژگی های متغییر نزدیک میشود. بالا و پایین اضدادند. اما به واقع چنین نیستند، زیرا فقط یک جاده است که در آن بالا و پایین می روید. مستقیم و منحنی اضدادند، اما سطر واحدی از نوشته ها در عین حال هر دوی آنهاست. (کی سی گاتری، ۸۵_۸۸)

آموزه ی هراکلیتوس درباره ی همز:

مانی اضداد و نتایج پارادوکسیکال آن نتیجه ی تمرکز شدید بر پدیده ی ذهنی مشترک دنیای یونان قدیم است.

__ جنگ (ستیزه _تنش) نیروی هدایت کننده و آفریننده ی جهانی است

هراکلیتوس می گوید: «جنگ پدر همه ی چیزها و پادشاه همه ی چیزهاست، و او بعضی را چون خدایان آشکار می کند، دیگران را چون انسان، و او بعضی را بردگان می سازد، دیگران را آزاد.» به نظر هراکلیتوس هر «شخصی باید بداند که جنگ عمومی است و عدالت ستیزه، و اینکه همه چیز از طریق ستیزه و ضرورت (به حاصل) می آیند» هراکلیتوس با گفتن اینکه جنگ «همگانی» است آن را بی واسطه با لوگوس مرتبط می کند و به احتمال زیاد یکسان می داند. جنگ همگانی است زیرا لوگوس که قانون همه ی شدن هاست، قانون ستیزه، و تنش همزمان اضداد نیز هست. جهانی بودن ستیزه، از این فرض بر می آید که هر چه هست در تغییر است به علاوه همه ی تغییر ها ستیزه است. و جنگ اضداد بالاترین عدالت است.

هراکلیتوس ادامه می دهد و می گوید که سلامت و صلح و ثبات فی النفسه خیر تر از اضدادشان نیستند، و خیریت آنها فقط وقتی ظاهر میشود که در مقابل اضدادشان قرار گیرند. در واقع تمام نظر گاه این است که خیر و شر و تضادها مفاهیمی تماما نسبی اند. (کی سی گاتری، ۸۸_۹۲)

ب) هر چیزی در حرکت و تغییر دائمی است. هماهنگی ناشی از اضداد است و اضداد باعث تغییر و حرکت دائمی اند. پس هراکلیتوس یکی از فلاسفه ای است که به صیوروت عالم معتقد است او می گوید: «شما نمی توانید دوبار در همان رودخانه گام گذارید.» پس هر چیزی در حرکت است و هیچ چیز ساکن نیست. همه چیز مانند نهرها در حرکت هستند. بنابراین معرفت به دنیای محسوس ناممکن است. در واقع هراکلیتوس اعتقاد داشت که هر چیزی به طور کلی در حالتی از صیوروت و سیلان است و هیچ چیز ثابت نیست، اما جوهر واحدی وجود دارد که ثبات دارد، و تمام اشیاء از طریق شکل گیری های طبیعی از آن ناشی می شوند. سائیده شدن سنگ به وسیله ی قطرات آب یا شکافتن آن به وسیله ی ریشه ی گیاه نمونه هایی از حرکت و سیلان اشیاء محسوس است. از این رو تغییر پیوسته ی اشیاء فیزیکی با یکسانی اضداد پیوستگی نزدیک دارد. این بدان سبب است که تغییر دوری است. از الف به ب و بازگشت دوباره به الف درست همانند تناوب فصول سال. زندگی آتش مرگ خاک و زندگی هوا مرگ آتش و زندگی آب مرگ هوا و زندگی خاک مرگ آب است. (کی سی گاتری، ۹۲_۱۰۰)

ج) جهان آتش همواره زنده:

به گفته ی هراکلیتوس «این نظام جهانی را، که برای همگان همان است، هیچیک از خدایان یا آدمیان نساخته، بلکه همواره بوده و هست و خواهد بود؛ آتش همیشه زنده، که فروزان است در اندازه هایی، و خاموش است در اندازه هایی.

همانطور که پیش از این گفته شد کوسموس عبارت است از «جهان طبیعی و نظام موجود در آنها» هراکلیتوس نیز به فنای دوره ای جهان به وسیله ی حریق عمومی باور دارد. بنابراین کوسموس از آتش به حاصل می آید و دوباره در دوره های متناوب برای همیشه در آتش مضمحل میشود. پس جوهر اساسی جهان، که هراکلیتوس سرانجام آن را «آتش» می نامد، با حریق متناوب و تکرار جهان نه از بین می رود و نه به وجود می آید بلکه فقط در تجلیات خود تغییر می کند. پس جهان ازلی است و فقط شکل آن تغییر می کند.

شبيه به حاصل آمدن انسان از کودک و کودک از انسان که مشتمل بر حالت کند و فساد است. می توان نتیجه گرفت که هراکلیتوس معتقد بوده است که جوهر جهان واحد است، متحرک است، و متناهی است؛ اما آتش را آرخبه گرفت و اشیاء جهان را حاصل غلیظ و رقیق شدن آن دانست و گفت آیت اشیاء دوباره در آن منحل میشوند. بر این اساس آتش تنها فوزیس یا اساس طبیعت است و همه اشیاء تبدلات یا تبادلیافته ی آتش اند. و آتش همان لوگوس است.

نتیجه:

سیر بررسی مفهوم جوهر یا ماده المواد در نزد پیشست سقراطیان یک سیر سعودی و پیشرفت خواهانه است. چنانچه تالس اصل و عنصر همه ی اشیاء را آب می داند. آناکسیمندر آپایرون یا بیکران را اصل اشیاء معرفی می کند، و فیثاغورث اعداد را مبنای خلقت و اصل اشیاء تصور می کند و سپس کسنوفانس همه چیز را از خاک میداند که دوباره به خاک بر می گردند؛ اما هراکلیتوس به لوگوس معتقد بود که همه اشیاء را نظم میدهد یک نوع قانون که اذهان انسانی می تواند آن را درک کند. چیزی که مشهود است هر کدام از این فلاسفه بعدی و ساحتی و ساحتی از هستی را اصل یا ماده المواد و جوهر هستی معرفی می کند. و هر کدام در جایگاه خود دلایل محکمی ارائه می دهند. در این بررسی قصد آن داشتیم که نزدیک ترین مفهوم به کلمه ی جوهر را در نزد پیشاستقراطیان بیابیم. اما این کلمه چنان بسیط، گنگ، و عمیق و نامفهوم است که نمی توان گفت آب، خاک، هوا، آپایرون یا اعداد و لوگوس در معنایی که هراکلیتوس معرفی می کند جوهره ی هستی نیستند؛ تمام این مواد و عناصر بعدی و ساحتی از جوهر هستند. در واقع می توان گفت مبنای کلمه ی جوهر یک حقیقت عمیق است که یک بعد ثابت دارد و آن اشاره به شاکله ای دارد که باعث تعیین آن وجود در این جهان می شود. و بی نهایت بعد متغییر که بر طبق آن آب، خاک، هوا، آتش و آپایرون هر کدام جزء و ساحتی از جوهره ی هستی هستند، اما هیچکدام به تنهایی نمی تواند بعد ثابت حقیقت معنایی کلمه جوهر باشد.

نتیجه آنکه هر کدام از فلاسفه ی پیشاستقراطی از تالی تا هراکلیتوس هر یک بر اساس زمان و مکان و شرایط خودآگاه جمعی حاکم بر منطقه ی زیست آنها درکی از مفهوم جوهر یا ماده المواد هستی داشته اند. و چون این درک تابع شرایط بوده و شرایط در هر مکان و زمانی محدود می باشد لذا می توان گفت که هر کدام از این فلاسفه بعدی از ابعاد متغییر حقیقت عمیق معنایی کلمه ی جوهر را عریان ساخته اند و جوهر از هم افزایی تمام این ساحت ها و ابعاد متغییر (خاک، آب، هوا، آتش، لوگوس، آپایرون و...) فراتر است. حال یک سوال اساسی پیش می آید و آن اینکه بعد ثابت حقیقت معنایی کلمه جوهر چیست؟ پاسخ تشریحی این سوال پس از بررسی مفهوم جوهر در نزد افلاطون، ارسطو، عقل گرایان و تجربه گرایان و... مشخص خواهد شد.

منابع:

- _دینانی، ابراهیم، ۱۳۶۶، شعاع اندیشه و شهود در فلسفه ی سهروردی، تهران
- _فارابی، محمد ابن محمد، ۱۳۷۱، رساله ی یوسفیان به ضمیمه ی کتاب التهبیه علی سبیل السعاده، تهران، چاپ جوهر آل یاسین
- _گاتری، دابلو کی سی، ۱۳۷۵، تاریخ یونان باستان، جلد اول
- _گاتری، دابلو کی سی، ۱۳۷۵، تاریخ یونان باستان، جلد دوم
- _گاتری، دابلو کی سی، ۱۳۷۵، تاریخ یونان باستان، جلد سوم
- _گاتری، دابلو کی سی، ۱۳۷۵، تاریخ یونان باستان جلد چهارم
- _گاتری، دابلو کی سی، ۱۳۷۵، تاریخ یونان باستان، جلد پنجم
- _ارسطو، ۱۳۶۳، فیزیک (طبیعیات)، ترجمه مهدی فرشاد، تهران، امیر کبیر
- _ارسطو، ۱۳۹۷، متافیزیک (مابعد الطبیعه) دکتر شرف الدین خراسانی، نشر موسسه انتشارات حکمت
- _افلاطون، ۱۳۹۶، جمهوری، ترجمه فواد روحانی، نشر علمی و فرهنگی

از فمینیسم تا پسا فمینیسم عدالت حقیقت گرا (عریانیسم)

میثم رجبی

واژه فمینیسم به عنوان نهضت طرفداری از حقوق تضعیف شده زنان تعریف شده است. به طوری که اندیشمندان این تفکر معتقد هستند که زنان در طول تاریخ مورد ظلم مردان قرار گرفته اند و حقوق آنها به دست مردان پایمال شده است. لذا با به راه انداختن جنبش فمینیسم خواستار گرفتن حقوق پایمال شده زنان از دست مردان هستند که این حقوق و خواسته های زنان از جامعه مردان یا به بیانی جامعه مرد سالار به صورت قدم به قدم از یکی دو قرن پیش آغاز گشته و در دهه های گذشته با دوری تند همچنان ادامه یافته است.

تفکر فمینیسم با توجه به بنیه فلسفه مابانه آن توانسته در علوم مختلفی چون جامعه شناسی، فلسفه، زیست شناسی، روان شناسی، انسان شناسی، حقوق و حتی زبان شناسی و... مطرح گردد.

که در این مختصر از تفکر فمینیسم به عنوان یکی از موضوعات مهم فلسفه حقوق با ذکر چند نکته می گذریم و بحث در این مورد را به مجال دیگر وا می گذاریم.

نکته اول: در فلسفه حقوق مکتب عدالت حقیقت گرا با اصالت دادن به کلمه اصل تفکیک بین جنس و جنسیت (همچون برخی نگرش های مطرح در این زمینه) وجود دارد و علت ابتدایی سلطه مردان بر زنان را باید در جنس و تفاوت های آن همچون فیزیک قوی مردان نسبت به زنان و در جنسیت قرار دادهای وضع شده توسط انسان بدوی چه به صورت خوداگاه و چه ناخوداگاه جستجو کرد که ساختاری مردانه و زنانه را به شکلی که امروزه می بینیم به وجود آورده است.

حال مکتب عدالت حقیقت گرا با شناختی که در این زمینه بدست آورده است به دنبال راهکارهای برای شناساندن بهتر و حل این مسئله بنیادین بر آمده است.

نکته دوم: همان گونه که برخی از زبان شناسان معتقد هستند که زبان هم به تبع سلطه مردان مرد سالار است، در مکتب عدالت حقیقت گرا نیز این تفکر مطرح است که کلمات نیز به عنوان پیکره تشکیل دهنده زبان قبل از آنکه به زبان پردازیم با توجه به بار ژنتیکی که در طول تاریخ گرفته اند

غالباً باری مردانه دارند و سینه به سینه و نسل به نسل بار مردسالارانه خود را به همراه آورده اند. حتی امروزه با توجه به آگاهی بخشی احاد جوامع در زمینه حقوق زنان و حس ترحم و همدردی بسیاری مردان با حقوق زنان اما همچنان در قوه تفکر مردان حس برتری خواهی جنسیتی وجود دارد که این امر به دلیل بار ژنتیکی کلمات در طول تاریخ می باشد.

نکته سوم: در تفکرات رادیکال، سوسیالیست، فاشیست، اگزیستانسیالیست و... محوریت تفکر برجسته کردن قسمتی از ظلم های که در طول تاریخ به زنان از طرف مردان شده است، می باشد. اما در تفکر حقوقی پست مدرنیسم و نیز عدالت حقیقت گرا (عریانیسم) نگاه به آنسوی «یا رد» فمینیسم انداخته شده است. لذا این دو تفکر با پیشوند «پسا» پسا فمینیسم حقوق پست مدرن و پسا فمینیسم عدالت حقیقت گرا (عریانیسم) مطرح می باشند که یکی بر مبنای نسبیت معتقد به رد نظریه واحدی در زمینه زنان می باشد و معتقد است حقوق زنان امری فردی است و از هر فرد به فرد دیگر متفاوت می باشد لذا یک نظریه نمی تواند باعث بهبود وضعیت تمام زنان شود.

از سویی دیگر عدالت حقیقت گرا عدالت بر مبنای حقیقت عمیق معتقد به فراروی از دنیای جنسیت گرایی و رسیدن به جنسیت واحد (انسانیت) می باشد و معتقد است که حقوق زنان و مردان با احترام کامل به جنس و تفاوت های هر کدام باید به سمت انسانیت فراروی شود که در این صورت نظریه جنس سوم بر خلاف عقیده پست مدرن ها می تواند باعث بهبود وضعیت تمام زنان شود.

در علم جرم شناسی که یکی از شاخه های علوم جنایی محسوب می شود با مطالعاتی که در دهه های گذشته روی برخی پرونده ها در دادگاه های کشورهای غربی انجام گرفت پژوهشگران به این نتیجه رسیدند که در بین پرونده های تشکیل شده زنان جایگاهی ندارند و جرائم اکثریت مرانه هستند. همین امر توجه جرم شناسان را به این زمینه معطوف نمود که آیا جرم خصلتی مردانه دارد؟ یا وضعیت اجتماعی زنان است که باعث گشته در آمار جنایی جایگاهی نداشته باشند؟ طرح سوالاتی از این دست موجب گردید که اندیشمندان هر کدام با تخصص علمی خود از جمله اقتصاد، فلسفه، جامعه شناسی، حقوق و... به جایگاه زن در مقوله جرم توجه نمایند

بعنوان مثال همان طور که لومبروزو معتقد بود که در وضعیت سنتی جرایم زنان محدود و غالباً سقط جنین، بچه کشی، شوهر آزاری، شوهر کشی و فاحشه گری می باشد که این جرائم مختص به محیط خانه بود.

در فضای شکل گرفته از جهات مختلف به وضعیت زنان در جامعه توجه شد مثلاً مارکسیست های فمینیسم عامل اقتصادی را در کمرنگ بودن جرایم زنان دخیل می دانست و معتقد بودند زنان با خاطر این که از لحاظ اقتصادی متکی به شوهرانشان هستند از خود قدرتی ندارند و بیشتر در

محیط خانه هستند و اگر جرمی از آنها سر میزند تقریباً موارد ذکر شده بالا است. حال راهکار آنها کشاندن زن به بیرون از خانه و اشتغال آنان است تا ۱_ از زیر سلطه مرد رهایی یابد ۲_ شرایط اجتماعی پایاپای با مرد پیدا نماید.

| 30

البته باید در اینجا توجه شود که جرم شناسان به دنبال راهکاری برای افزایش جرائم زنان نمی باشد بلکه اگر از منظر امیل درکیم جامعه شناس فرانسوی به جرم نگاه کنیم جرم می تواند یک هنجار در جامعه باشد و جرم شناسی در مسیر انصاف جایگاهی که زن در طول تاریخ می توانست مشابه مردان داشته باشد را بارز می کند.

کما این که این امر هم توانسته در جایی منفی و در جایی دیگر مفید و کار آمد باشد، منفی از آن جهت که دامنه جرائم زنان امروزه بسیار گسترش یافته و مثبت از این لحاظ که زنان جایگاه اجتماعی در کنار مردان پیدا نموده اند و شاید این جایگاه اجتماعی و خارج شدن از زیر بیرق مردان به مراتب ارزندهتر از هزینه هایی باشد که جوامع برای جرائم زنان متحمل می شوند.

پس هر کدام از تفکرهای مارکسیستی، رادیکال، سوسیالیست و... با برجسته کردن قسمتی از کاستی های که در حق زنان صورت گرفته بود تلاش نمودند با علم مطالعه جرم علل کاهش یا افزایش برخی جرائم در زنان را به عواملی که مد نظرشان بود ربط دهند. همان طور که در مثال فوق مارکسیست ها عامل اقتصادی را عامل فراوانی برخی جرائم خانگی زنان و نبود زن در اجتماع را عامل کاهش آمار برخی جرائم از جمله سرقت، آدم ربایی و ... در زنان می دانستند.

در جرم شناسی عدالت حقیقت گرا و تفکر پسا فمینیسم آن تلاش شده است خود را از جهان فمینیسم خارج نماید و از بیرون به این تفکر نگریسته شود. پس در این نیل ابتدا خود تفکر فمینیسم زیر سوال است. چرا که هرچند فمینیسم و جرم شناسی فمینیسم در ابتدا باعث ارتقاع جایگاه زنان شده است اما تفکر در مقابل هم قرار دادن زن و مرد برای باز ستاندن حقوق زن از چنگال مرد امروزه باعث شده که جایگاه اجتماعی جنسیت ها به خطر افتد. نمونه بارز آن شکل گیری گرایش فمینیسم همجنس باز است که در این نگرش جنسیت ها با طرد هم دیگر به زندگی با جنس موافق خود روی می آورند (دو زن با هم ازدواج می کنند و یا دو مرد با هم ازدواج می کنند) که در این میان بنیاد خانواده در جهان غرب در حال فروپاشی است.

پس وقتی از بیرون به جنبش فمینیسم نگاه می شود یک تقسیم بندی بارز شکل میگیرد و آن این که فمینیسم در موج اول و دوم در راستای ارتقاع حقوق و جایگاه زن تلاش بسیار مفید و کار گشا است و در آن دو موج تقریباً حقوق و خواسته های زن تا حدودی به برابری با مرد میرسد. اما در موج سوم و چهارم با توجه به رقیب قرار دادن زن و مرد در اندیشه فمینیسم خواسته های زن

همواره ادامه می یابد تا جایی که این رقابت به طرد کردن یک جنس به دست جنسیت دیگر می انجامد.

31 |

حال با این وضعیت در جهان امروز خود تفکر فمینیسم از منظر عدالت حقیقت گرا یکی از عوامل تولید جرم می باشد نه ناجی برای ثبات جرائم جنسیت ها. پس در تفکر پسا فمینیسم عدالت حقیقت گرا در راستای کنار گذاشتن تفکر فمینیسم افراطی به جای رقیب بودن و در مقابل هم بودن جنس مذکر و مونث به عنوان دو رقیب، در کنار هم بودن زن و مرد مطرح است که در این صورت زن و مرد مکمل و تکمیل کننده هم هستند نه رقیب هم و از سوی دیگر در کنار هم بودن باعث ارتقاع هر دو جنس با هم می شود و از افراط و تفریط رقابت های جنسیتی فمینیسم به دور است. چرا که با تفکر فمینیسم در برخی جوامع زنان و دختران برای القای این امر به دوستان، خانواده و جامعه دست به برخی جرائم از جمله سرقت، آدم ربایی و... می زنند و این جرائم با ذهنیت رقابت با مردان و نوعی خود نمایی صورت می گرفت.

و از منظری دیگر محور رقابتی جنسیت ها باعث فرو پاشی نهاد مستحکم و انسان ساز خانواده است که این عامل هم امروزه تولید جرم می نماید و هم همبستگی اجتماعی بین افراد در جوامع را به خطر انداخته است.

یکی از مسائل دیگر که از منظر مکتب عدالت حقیقت گرا باید به آن توجه شود متن قوانین است. متن قوانین در گذشته در جوامع مرد سالار توسط مردان نگارش و وضع گردیده و برترهایی در متن قوانین که ساخته دست مردان است وجود دارد حال اگر قوانین با محوریت جنس سوم جزایی وضع گردند بی شک بسیاری از مواد قانونی که به حقوق تنها یک جنس می پردازد حذف و بجای آن حقوق انسانی مد نظر قرار میگیرد. البته تفاوت های زیستی_ بیولوژیکی بین زن و مرد هیچگاه در مکتب عدالت حقیقت گرا انکار نشده و مواد قانونی که بیشتر جنبه جنسیتی و آن هم حاصل قرارداد اجتماع هستند مورد توجه است که در این صورت می توان در این آشفتگی مواد بسیار زیاد قوانین از جمله قوانین جزایی و مدنی تا حدودی از کمیت مواد کاسته شود.

اصطلاحات:

| 32

زبان تشعشی

میثم میرزاپور

وجود انسان از دو مرحله تاریخی گذشته است:

__وجود انسان پیش از پیدایش کلمه

__وجود انسان پس از پیدایش کلمه

وجود انسان پیش از کلمه فقط منحصر به جوهر انسان بوده است اما انسان بعد از کلمه، علاوه بر جوهر، شعور کلمه گرا نیز دارد. تمام هستی انسان با کشف کلمه متحول شد. انسان قبل از کلمه موجودی بود که تنها در انرژی طبیعت زندگی می کرد، یعنی در خور و خواب و تولید مثل محدود بود و تفاوت چندانی با دیگر موجودات نداشت، اما انسان پسا کلمه به قدرت تفکری رسید که به وسیله آن به شناخت هستی و معرفت از خود و تصرف جهان آگاهی ها پرداخت. اولین نشانه های این مهم، پیدایش گفتار و نوشتار بود، که این همان فرایند وسیله دانستن کلمه بود.

انسان پیشا کلمه، زبان "جوهری- غریزی" داشته است. یک نوع زبان "تشعشی- انرژی" که زبان مادری طبیعت و انسان در دوره اول حیات بوده است. جانداران غیر انسان، تنها بر اساس غریزه و حواس ارتباط دارند و زیست آنها محدود به همین است. برای نمونه از موج های صوتی، درکی غریزی و ایستا داشته و بر آگاهی خود، هیچ آگاهی ندارند. البته در این میان، تشعشعات جوهری نیز افزون بر تشعشعاتی که توسط حس های مختص به خود، ارسال و دریافت می کنند، نقشی اساسی در ارتباط آنها با دیگر موجودات دارد.

در انسان نیز زبان تشعشی وجود دارد اما عنصر و عامل اصلی ارتباط نیست.

زبان تشعشی از نظر آرش آذریک خاصیتی در "ضمیر دگرآگاه" است که تمام هستی مانند سنگ و درخت و گل و گربه و... از آن بهره منداند. انسان پیشاکلمه برای بهره گیری از زبان تشعشی بایستی بیش از حواس اکنون می‌داشت که در نرم افزار سلولی او با کشف کلمه، ژن هایش خاموش شده اند.

با کلمه گرا شدن هوش انسان ها و استحاله‌ی آن به شعور، ارتباط ما با هستی به حس‌های پنج گانه محدود شد، البته حس‌های چندگانه‌ی ما تنها حس‌های مورد نیاز برای فعالیت لایه‌های شعوری خودآگاه و ناخودآگاه در انسان و یک کانال ارتباطی ضروری برای ارتباط با هستی اند. با کشف کلمه، انسان در جهت کسب "شعور" برآمد و حس‌های پنجگانه‌اش برای برقراری ارتباط با آن نقش کلیدی پیدا کرد. در واقع انسان برای رسیدن به شعور که "هوش کلمه محور" است نیازمند حس‌های چندگانه می‌باشد، البته زبان کلمه محور فقط مختص به انسان است و این توانایی تفاوت انسان با دیگر موجودات چهاربعدی است.

با وجود نهادینه شدن زبان کلمه محور، قدرت زبان تشعشی در وجود ما از بین نرفته است. اگرچه ارتباط اصلی انسان با خود هستی بر اساس زبان کلمه محور صورت می‌گیرد اما هنوز هم زبان تشعشی در وجود انسانها نقش مهمی ایفا می‌کند. شعور "دگرآگاه" انسان، که توسط آرش آذریک برای نخستین بار ارائه و تئوریزه شد مبتنی بر زبان تشعشی است. آرش آذریک در این زمینه چند مثال می‌زند: مانند اهمیت نقش تشعشع "بو" در انسان. بوی هر انسانی _چون دیگر موجودات_ همانند اثر انگشت خاص خود اوست. در این زمینه می‌توان نمونه‌هایی را بیان کرد. حضرت محمد(ص) در فاصله‌ای بسیار دور، بوی اوپس قرنی را، و حضرت یعقوب نیز بوی پیراهن یوسف را از سرزمینی دیگر استشمام می‌کردند. حتا "عشق" بیش از آنکه بنابر باورداشت پیشینیان مربوط به "نگاه" باشد ارتباط عمیقی با بوی اشخاص دارد به همان دلیل که بوی هر انسان و جاندار همانند اثر انگشتش ویژه‌ی خود اوست. کسانی که تمایلات عاطفی بیشتری به هم دارند که تشعشعات بویایی آن‌ها غالباً به صورت ناخودآگاه احساس شده و بر هم منطبق می‌باشند.

یک نمونه‌ی علمی که می‌تواند بیانگر خوبی باشد این است که دانشمندان برای آزمایش چند نفر را که پیش از آن یکدیگر را ندیده بودند با چشم و گوش بسته در یک فضای محدود قرار دادند و در کمال شگفتی دریافتند که بین آنهایی که تشعشعات بویایی نزدیکی دارند تمایلات عاطفی بیشتری بوجود آمده است.

انسان پساکلمه، چون تمام نرم افزارش تحت تاثیر کلمه قرار گرفته است زبان تشعشی‌اش نیز تحت تسخیر کلمه درآمده است. بنابر آنچه که فیزیک اثبات کرده است، هر ذره همیشه در حال پراکندن انرژی خود است، اما در انسان به علت آنکه زمامش در دست تفکری است که از جنس کلمه

می‌باشد انرژی و در نتیجه زبان تشعشی در آدمی قابلیت هدایت و مهم تر از آن استحاله را دارد. بر همین اساس بر عکس زبان تشعشی اجسام، گیاهان و حیوانات که خنثی می‌باشد انرژی ما بنا بر حالت ذهن مثبت یا منفی می‌شود و حتا این زبان تشعشی که در ما مثبت و منفی می‌شود، می‌تواند با تاثیر بر تشعشعات دیگر پدیده‌ها انرژی آن‌ها را نیز مثبت و منفی کند.

بخش دوم: فراشعر

فراداستان

فرامتن

طاهره احمدی

سایه زندگی (فراشعر)

به وقت شب تاب ها
روی میز جا مانده
برگ های قمار
ته استکان چایی
و می سوزد سیگاری در خاموشی اش
و در کافه
باز/ بسته می شود
و انداخته یک طرفه
کت راه راهش را
روی شانه اش
قایم می شود سایه اش
در نور تیر چراغ برق
وقتی در یک قدمی هم اند
دو کاج
نه دو دوست
—چقدر بازی باخت را بردی!؟

گره را مشتش

نه باز می کند را کراواتش

-دار ایی نداشته ام را

-بعد این همه دوز و کلک بافی

-ورق بر می گردد

اما نه به شرط قانونی

باز/بسته می شود

کتاب "قانون"

■ ■ ■

سلول سلول

دیوار

سلول سلول

■

سایه حیات

مرده ای

بر سقف آویزان

■ ■

پاره

بند بند دل نویسنده

نه دست بندش

نه گردن بند

بر کف سالن

می شود / می ریزد

وقتی در میکروفن

صدای همبندش را می شنود

که صدا می زند را خودش

و دور جای خالی اش را

کف سلول

با گچ سفیدی آدمک می کشد

-علت!؟

-قربان، یقه پیراهنش گیر کرده به میخ دزدی

-چه مدت مانده از حبسش!؟

- تا حبس ابد

نویسنده نیست مرثیه سرا

و تنها برای باقی الصالحاتش

می خواند فاتحه ای



در به در شده هفت روز

در یخچال پزشک قانونی

که سراغش را

و هیچ تابوتی

تحویل

نمی آید / نمی گیرد.

آریو_همتی

...وعشق (فراشعر)

" الْمَلِكُ يَوْمَئِذٍ لِّلّهِ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ ۖ فَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ.

آیه ۵۶_سوره حج "

آه ای عشق

لایتناهی ذات حق را

که مساوی

در انسان تقسیم شده است

مساویست با

آینه ی آفرینش...

برای همین

چشمانم به گاه هم افزایی

با چشمان تو

به جاودانگی گره می خورد...

نمی دانم

راز چشمانت چیست

که یک نگاه
فقط یک نگاه تو
هستی را
با هر آنچه در اوست
در من
می شکنند ..
می دانی ای عشق
در سینه ام
چه دوزخی بی محابا
سوی یک ثانیه
از چشمان تو شعله می کشد؟

نمی دانم
نمی دانم که مرا
به گاه کمتر از ذره
چگونه دیدی
چگونه در ظرفی کوچک
بحری چنان عظیم را
ریختی؟
حالا باید عاشق باشم
حالا باید

برای تو
برای عشقی چنین باشکوه
قربانی باشم...
مرا می نوشانی
جام از پی جام
آری کسوتم را
نمی دانم چه وقت
اما از تو گرفته ام...
بی واسطه مرا دیدی
با واسطه
نگاه تو در من
به عشق استحاله پیدا کرد...
و دیوانه تر از همیشه
بر بلندای هر متن
فریاد خواهم کشید:
"مژده مژده"
فرزند به مادرش باز می گردد
مکتب ها به صف
سبک ها به صف
بشر

با هر چه دستاورد به صف

کلمه

هزاره ها منتظر مانده بود

هستی به سماع

برای بازگشتی چنین آوانگارد

به اصالت های فرارو

و تو

تمام هستی را

به قرآن می خوانی

و به عترت ..."

هنوز هم

قلبم با شعله های بی محابا

دوزخی است

و نگاه تو

که بوی خورشید و

پروانه و

بهشت

می دهد...

میان این شکوه هم افزا

بغضم گرفته است

که بین این همه انسان

چگونه آخر مرا

برای راز های چشمانت

انتخاب کرده ای؟

الهه_ محقق

ماریا (فراشعر)

میبینی

گردِ پیریِ صورتِ مِ را

وسستی استخوانم

در حالی که

از سایه ی اجابت محروم نبوده ام

چاره ام را بیندیش...

وارثی از دودمانِ یعقوب

تا طلّیعه دارم باشد

و ندایی

که بشارت میدهد آسمانها را

به دختری

از نسلِ عمران

که در تکفل زکریا

برگ ها از مدار فصل ها

می ریزند...

آسمان هم پاییزی است

و عاشقانه ای

که هستی تکثیر می شود...

ستاره و باران و برگ

و رد پای عشق

که باطنیان را

به اورشلیم می خواند...

و حضورت

برگهای سفید مریم را

بر انگستان نسیم میرقصاند

درمن دخترکی

به عشق تو

تابستان پوشیده

و سبدها

لبخندهای داغ تو

بر لبانش ریشه می رود...



زمستان

بورانِ سرنوشت

مرگِ نسترن ها

تازیانه ی ابرها



ح

ا ی

ع س

ج م

ا م

د ز

شکوه شکوفه ها

ریشه های سبز



مردم خندان

لبخند طبیعت



مریم

سجده

ارزاق الهی

و تکرارِ

سی و چهار باره ی نامش

بر صُحُفِ مبارکه

سوره ی ۱۹ قرآن

ای مریم!

همانا خداوند

تو را برگزید بر زنان جهان

فرمان بردار باش

و رکوع و سجود را

به نام‌خدایی پاک و منزّه

بسیار بخوان...

مریم

و در پی آن پاکی و عصمت

طلوعِ تجسمِ

روح القدس

مریم: أَعُوذُ بِاللَّهِ

فرشته،

خود را ماموری الهی خواند

تا کودکی پاک سرشت

به او موهبت نماید

میوه ای شیرین را

و اراده ی خداوندگاری
که هست را هیچ
و هیچ را
اگر هست خواهد
هم اوست ولی آفرینش
هر آنچه هست...
آبستن کودکی
که از نور سهم دارد
و از عصمت...
ناقوسِ باورهایِ آلوده
در پسِ خوابهای زمستانی
خفگیِ اذهان
زمین سیاه
طلسمِ ابرها
آسمان روشن
تنهاییِ مریم
و گوشه اییِ دنج و خلوت
از نقشی
که از آدمی به تن بود...
درد
درد

درد

و زایش که سلول به سلول

در وجودش

نعره می کشید...

"ای کاش پیش از این مُرده بودم و به کلی فراموش می شدم(آیه ۲۳)"

و ندایی که چشمانش را

قدومِ مولودِ جدید،

روشن می خواند

به چشمه ایی مطهر

و کام تلخش را

به شیرینیِ رطبی از بهشت

مریم نوزاد

در آغوش

گام بر میداشت

زمینی که در اعجاز

به بُهت فرو رفته بود...

خاکیان زمین را

روزه بدار

فرستاده ی خدا از تو دفاع کند

قومی که او را

به ناپاکی می خواندند

و کودکی

که در گهواره

به اذن خدا

مادرش را

به پاکی قسم می خورد:

"قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا

نوزاد [از میان گهواره] گفت: بی تردید من بنده خدایم ، به من کتاب عطا کرده و مرا پیامبر قرار داده است.(۳۰)

وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا

و هر جا که باشم بسیار بابرکت و سودمندم قرار داده ، و مرا تا زنده ام به نماز و زکات سفارش کرده است.(۳۱)

وَبَرًّا بِوَالِدَتِي وَلَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا شَقِيًّا

و مرا نسبت به مادرم نیکوکار [و خوش رفتار] گردانیده و گردنکش و تیره بختم قرار نداده است.(۳۲)

وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا

و سلام بر من روزی که زاده شدم ، و روزی که می میرم ، و روزی که زنده برانگیخته می شوم.(۳۳)

ذَلِكَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ قَوْلَ الْحَقِّ الَّذِي فِيهِ يَمْتَرُونَ

این است عیسی بن مریم ، همان قول حق که [یهود و نصاری] درباره او در تردیدند.(۳۴)"

الهه_محقق

شهید... (فراشعر)

و عشق برای من
روایتِ عقابی است که
سیاهیِ زمین را
به اشتیاقِ آبی آسمانی
بر فرازِ قله ها
پر باز می کند...
از فراز ابرها
پرواز می کند...

و

در حوالی سکانس های میانی
بازی برای من نیست
کارکترها ردیف شوید
لبخندی تصنعی را
رقم بزنید

و

رضایت از

سالهایی که بی او گذشته را

به نمایش بگذارید.

بوی باروت می دهد...

آغوشی که برای آخرین بار هم

سهم دلتنگی های

دخترکی که من باشم

نبود.



راوی را بگویید

در گوش مخاطب به تکرار بخواند:

- "آخر زمستان است

یک هفته به عید

آخر زمستان

یک هفته به جشن "

و بغض هایی

که از سرنبودن ها

باران بهاری زود رس را

مهمان کویری

گونه هایم می کنند.

تمرین ادامه دارد:

باز هم به اجبار بخند

سال تحویل نزدیک می شود

خسته

وخسته تر نباشید.

"ما؟!"

"خودم را جز

سایه ایی

که می گویند

شبیه تو است

هیچ ندارم.

بارانی چشمانم را

سینه ایی چنگ زده

از حرفهایی که باید میگفتم

و لال شدم

تشدید میکند"

وقتی رقصیدنت رادر میدان مین

زبان به هر زبان

می چرخانند.

پ، مثل پدر

پدر می آید و تمام سطرهای پرواز را از چنگال مرگ

ناجی می شود...

پدر انعکاس عشق است

انعکاس پرواز

در آینه ی زندگی من

همیشه پدر ابری بود و پربار

همیشه آفتاب بود و

عاشق...

پدر

و زانوهای زمین خورده از تکرارهای بیهوده

- "وقتی دستی یارای بلند شونم نبوده

و نیست

تکیه گاهی می شود

عظمت جهان را در امتداد من "

□ ■ □ ■

درد هایی

که بر وزن حرف

در من به خوابی زمستانی می روند

آوار می شود سقف رویاهای زنی

که سویِ چشمانش را

به بندپوتینِ گره زده و

عاشقانه هایش را

بدرقه ی راهِ مردی می کند

که با رقصِ گلوله های

بی رحمِ درخون تپید.

و حالا دختری

که سقف رویاهایش

به سنگ مزاری سنجاق شده

و سالهاست

سایه ی نبودن پدر را به تکرار

در هفت سینش میخواند

زمان را متوقف کنید

راوی را بگویید درها را سه قفله کند

پنجره ها را

- "گذر زمان را جز درد ندیده ام"

- "بگذارید بماند"

همه جا غصه ها ازمن بزرگتر

همه جا شادی ها

ریز تر از گلوله های برف

و در سنگر

پاهایی که جا می ماند

دست هایی

که جا تر ..

- " جنگ است مادر

باید عاشق بود و خون داد "

- " اینجاست؟ "

- " بویش آن طرف می آید "

- " همه جارا دیده ام، انگار آب شده

در پی چه کسی میگردید

لابلائی واژه هایم را؟ "

- " دخترک قصه را چند وقتی است سنگر به سنگر شده است

از وقتی که

پدرش پروانه شد و پر زد

- " شاید تنهایی را

در گوشه ای بغل کرده "

و دستهای سردی

که در حسرت گرمای دستان پدر

اشک های داغش را

پاک می کند

- "عشق؟"

- "همچنان عقاب"

"هم چنان در اوج"

و دختر

که میان ابرها

هم چنان پدر را

بو می کشد...

مه‌ری_مه‌دویان

نمک گیر (فراشعر)

نمک می شوم

می پاشم تمام خودم را

روی لحظه های زندگی ات

از همیشه خسته تر

از همیشه عاشقتر

آه نخواهم گذشت

حتی

در قواره ی

ثانیه های بو کردن یک گل

تنهایی ات گنجشگم

و اضطراب

(که دیده گرگ را

بره آهوپی

غافل از آنکه

که تیزدندان

در کمین نشسته

آهوی مادر)

آرام می گیرم

در پناه بودنم

وجودم را

(سربازی

به جا گذاشته پیکرش را بر مین ها

تا عبور شوند سپاه از میدان

(با پیروزی)

انداخته ام

بر چاله ها

و گنداب ها

تا بالا روی

سربلند و مغرور

از پله ها....

جاده های هموار



_مادر! گرسنه ام

_بفرما عزیزم غذا

_لطفا کمی نمک...

ثنا_صمصامی

به وزن یک نگاه... (فراشعر)

به اوج نرسیده

زمین گیر می شوند

واژه هایی که هرگز

ع

ش

ق

از ضمیرشان زاده نمیشود...

خاطراتم را از پشت شیشه های

مه آلود

هااا می کنم

اشک پنجره جاری می شود

و

زمان خسته تر از همیشه

بخواب می رود

حالا منم و اتاقی مملو از یادت

نبض احساس تندتر

تا

بلندای ابدیت

و حتی تندتر از

صدای سکوت برگ ها

دخترکی گیسوانش را

به دست آسمان سپرده

و چشمانش را

به ستاره ها

و کف دست راستش

که بوی خورشید می دهد

و کف دست چپش

آه دست چپش

ماهی که به تمام شبهایم

به تمام شب ها تاریک نمورم

نور می بخشد...

در

دلهم تنگ میشود

برای بودن کسی که بوی مادر بدهد

تا نسیم

نام دیگرش باشد

و هر بار

از چشمانش بنویسم

جهان به خوابی عاشقانه برود

□ ■

مانند صورت بر افروخته ی

نگاری بی رویا

چقدر دورم از لمس نازک دستانت

هنوز شب ها

پيله های خیالم

با خاطرات تو

رویاهایم را پروانه میشوند

شعرهایی

که صداقت کلامت را

عاشقانه غزل می سرودند...

از هر چه دیوار

حایل بسازند

باز هم من با تو شاعر می شوم

هزار و یکشب نگاهت را

راوی می شوم.

شهرزاد قصه گوی خواب هایت.

تو آرام بخواب

من رویای ستاره را تعبیر می‌شوم

با تو بودن

قشنگ ترین روز هاست

که در

روز شمار خاطره هایم

ثبت می شود...

تن زخمی ام از

بوسه هایی که طعم زندگی نمیدهند

به کدامین گناه

حبس ابد شدم ماندن را

به مسلخ عشق می‌برند

حوای بیگناهی را

که فقط

دستانش بوی سیب می دهد

چقدر بغض می‌کنم

شب‌های درازی که می‌خواهمت

آدم یا حوا

فرشته یا ابلیس

چه فرقی می‌کند وقتی دلتنگی برایت برزخی می‌سازد بدون آمرزش

میباری

میبارم

واین آغاز دل‌بستن است

انگاه که با تلنگر یک نگاه در خود میشکنم

تو به من بده کاری

به من و به تمام دقایق بی تو

یادت باشد

صبر را پیمان‌ه ایست

سنگ باشی

رود میشوم

جاری و روان

تا نشکنی در قصه‌ی بی سرانجام دنیا

به من بهانه‌ای بده

که ساده بگذرم از هوای تو

در دیاری که مردمانش

به خود فراموشی بیمارند

عشق

بی معناست

زرد میبارم بر کویر ساعت های بدون ثانیه .

و رویا میسازم از

خاطره های رنگ پریده ی مقوایی

تا شاید روزی

چهارخانه های پیراهنت

تنها پناهگاه خستگی هایم باشد.

سمیه_شاه_حسینی

سایه ها (فراشعر)

"صورتی می پوشم

و روی چمن ها

سرخ ها

زرد ها

رنگ را از گلها

کم می کنم...

می دانم چقدر رنگ دانه ها

به بافت

موسیقیایی صدایت

شور می دهد...

بزن...

بزن...

عاشقانه تر بنواز،

تارهای گیسوانم را

مانند باد

وقتی برای جشن عروسی مان

پای کوبان

میان موهایم

سر برهنه می رقصید..."

متنی که خواندید

واگویه های زنی است

که تمام سالهای زندگی اش را

عاشقانه

به فصل سپیدی های یک پیراهن

پیوند خورده است...

"یعنی ..؟"

"مرد من، با تو همیشه عروسی رویایی هستم"

مرد تار

زن رقص

□ ■

مرد گیسوان

زن خلسه

□ ■

مرد بغض

زن اشک

- "یعنی هنوز برای هم می میرید؟"

مرد:

"تمام نت هایی که زیر انگشتانم رد شده است، سیمای اوست"

زن:

- "و تمام شعرهایی

که قلبم

عاشقانه برای جهان سروده است

محتوایش

در چشمان همیشه عاشق توست"

□ ■ □ ■

زمین همیشه قشنگ است

فقط گاهی

یک در را که بسته می شود

سیاه می شود یک انسان...

آری زندگی همیشه قشنگ است...

□ ■

- "رنگ ها را

از صفحه جهان پاک می کنم

می خواهم

برای یک بار هم که شده

تو را بی رنگ بو بکشم..."

و مرد

از سطر موسیقی

به سطر

شعر نت به نت

لبخند...

و سیب های سرخی

که از لبانش

دانه دانه...



رویا همیشه هم بد نیست

بخصوص اگر پای

عصری میان باشد

که انسان را

حقیر می خواهد

که انسان را غیر قدسی

که انسان را ماشین...

نه...

ما انسانیم

و روحمان را به ترانه و شعر و کلمه دعوت می کنیم...

ما انسانیم

و همانگونه به اصل خود

باز خواهیم گشت...

عاشقانه تر از هر زمان دیگر

باز هم کلمه

کلمه خواهیم شد...



رقص گلها

ترنم بهار

نسیم جادوئی



مرد صدای تار

زن ترانه خوان

الناز_عباسی

به نام سلام، سلام... (فراشعر)

پنجره را گشودم
و تکه ای از نگاهت
که روی شمعدانی ها مانده
زیر نور آفتاب
درخشید...
تکه ای
روی گل پونه های کف باغچه
و ذره ی کوچکی
بر فلس سرخ ماهی ها...
محبوبم
مثل همیشه خاطره ها
با عشق و ایمان
تو را لبخند می زنند
زیارت قبول...



امروز که هوا را نفس کشیدم

عطرت شامه ام را نوازش کرد

و شنیدم صدای نفس ابر را

خورشید را

شمعدانی را

ماهی را

و پونه هایی که کف باغچه را سبزپوش تر می خواستند

گمان میکردم تنها من به هوای بودند گرفتارم

گمان می کردم تنها من

رعشه ی کلمات را

میان ورق های سفید پنهان میکنم

و تنها من واژه ها را به شورش وا میدارم

و نقص نوشتاری ام را

به کند بودنِ سرِ مداد بهانه می آورم

اما نه...

هر چه هست

از انس گرفتن تمام پدیده ها

به توست

که چهار دیواری سینه را

به تنگنا می کشاند

و نفس

به حکم بغض محکوم به قفس است

| 73

اینگونه که دهان حرفهایم

آغشته به سرب است

و سراب کاغذها

به ورطه ی نابودی کشانده

کلام آبی متن را

چگونه پرنده ی احساسم

تا قدمت نیلگون آسمانت

پریدن بداند

اما بال هایش

هنوز به موازات شانه هایت

قد نکشیده باشند

پر نکشیده باشند...

قرار بود فصل زندگی ام همیشه بهار باشد

و باقی برگ های تقویم

نقش کاغذهای باطله...

قرار بود

به تولد شقایق ها بیاندیشیم

و باز به تولد شقایق های بیشتر

و زندگی

دریچه ای برای سرفصل عاشقی

در آبراه خواستن،

روان باشد و روان...

اما این روزها

کم بودند

کم دیدنت

کم شنیدنت

مرا به عارضه ی تنهایی دچار ساخته

مرد من

هر چه هست زیارت قبول.



و شیارهای ذهنم را

لابلای سیاره ی خاموشی بی قرار...

پلک هایمان

برای برجستگی قرنیه

تنها پوشینه ی چروکیده ایست

که تصاویر را تکه تکه

چون پازلی کنار هم تکرار می کند

در پی رقص رنگ ها

در پی خروج انتزاعی کلمات

و در پی خیزش باد

عروج ابر

تراوش باران

و حلول دانه های فروریخته بر پوششی مخملین

و سکانسی که خیزی خاک را

نفس باید کشید

...

...

-این نقطه چین ها؟

-"سطرهایی است که هیچ تعریفی برایش ندارم"

(عبور ناگهان متن

از دایره هایی بغض آلود)

سکوت را

به چشمانم

به گوش ها

و دهانم آموختم

تا هرگاه تو آمدی نفس کشیدی

و جسم یخ زده ام را

«ها» کردی

دگردیسی دیگری را

میان استخوان های

در حال فروریختنم

از سر بگیرم

و باز بمیرم

و بمیرم

و بمیرم برای تو...

اما تو با آرامش

دست روی ضریح آقا بکش

عشق جان

زیارت قبول...

رویا_ کارپسند

بازگشت به خود (فراشعر)

| 77

با چشمخانه هایم

«مدرن»

شروع می کنیم

در محدوده ی فراروی "قدیم"

دوستت دارم

و بر آنم که با فریاد بگویم

ای نرگس های تپنده برای زمستان

مثل قلب من

یخ زده

در کانون گرم چند قلب

و میدانم این حقیقت تلخ زیبایی است

که در امتداد دستهای ما

رگهای خواهش خشکیدند

یک پرنده مجروح ماند

یک پرنده

کنار سنگ

نقش تمام خاطره ها را

عریان پوشید...

ای کلمات پر از عشق و تقوا

همچنان

که مرا سرمست می کنید

اشکها را

بر آن ایام سعادت آمیز ببارید

□ ■ □ ■

گریزی در زمان وارونه

روز در آغوشم می کشد،

چرا گرفته دلت؟!_

شب گوش جان مرا به زنجیرِ رازهایش

در بند می کشد...

مرغ روحم با اضطراب فراوان

در فضای مبهم و مرموزِ

نیمه ی دوم اش

پر پر میزند

رازهایش که فاش می شوند

سعادت می محکوم به فنا و دل اندوهگینم

در ابعاد قطره های فرو غلطیده

در هم می آمیزند

چه حقیقت شیرین تلخناکی

“چشم‌های دلفریبم

فربخوردند”

□ ■ □ ■ □ ■

ای نیمه ی آسمانی جان من

اگر هنگامی که بخواب رفته ام

با سر انگشت‌های خود رشته ی عمر مرا بگسلی

بار دیگر در آغوش تو چشم

خواهم گشود

_من است دیگر

از همه چیز فربخورد و مایه ی ریشخند ذرات وجود!؛

_شاعر پر آوازه ی عاشق پیشه

و

روح بی علاقه ی ولگرد

□ ■ □ ■

هریک از ما آهنگ رنج کشیدن خودش را دارد

و قلبهایی که در بیغوله و زندان‌ها می شکنند مانند بنده ی عاصی

پیوسته از عشق می گریزند

بین چگونه لذت آرزوهای قشنگ در من شکست...

| 80

بهشت گمشده

سرزمین رویایی

آرمان شهر

کدام به زندگی ام معنا بخشید

و

کجاست فرشته ای که از بالا بیاید و آرزوهای مرا

پا پا

پا پا

پا پا کند و در کار زار کائنات فوج فوج

لایک بگیرد

برای خرید شب شانزدهم مهر

شب دوباره؛

دیر زمانی ست

پیشانی قشنگم را

بر زانوی هیچ علتی

آرام نشده ام،

ای خاطره

ای خاطره

«ای بیرق مقدس...»

از من چه میخواهی

اگر شعرهای من بال و پر داشتند

مثل پرندگان

سبکروح و سبکبال

به سوی وجود عزیزت

پرواز می کردم

اگر شعرهای من مثل عشق

بال و پر داشتند

شب را با یکدنیا پاکی و صفا

پیرامون خانه ات

«طواف میکردم»

ای خاطره های قهر و آشتی

اینک عشق در ویرانه های خود

با مشورت وزیران و رایزنان پریشان خیال

سرنوشت جنگ و صلح کشورش را

به تعیین نشسته است،

ای مردم جهان

بگیریم یا بخندم

با دیدگان فروبسته لب بر جام زندگی نهاده ام

و اشک سوزان بر کناره ی زرین آن

می ریزم

آه

و

آوخ

و

افسوس که از این جام

جز باده ی خیال ننوشیده ام

وقتی مرگ نقاب بر می کشد و چشم‌هایم یتیم می شوند

نام تو

تباهی غم انگیز خودش را می نماید

جام زندگی از اول خالی بوده است

شاید امروز غروب

به جای اولم برسم

در چند قدمی هوشیاری

در چند قدمی گل‌های نخستین

در چند قدمی همه ی نخستین ها

ای بادهای یغماگر!

من در دل خود عشقی نیرومند تر از

فراموشی شما

ذخیره کرده ام

با خاکستر گل‌های ناپایدار خویش بگذرید،

خاک تیره آب‌ها را می نوشد

و درختان شیره ی خاک را

و من

می خواهم بر بستری نرم

از برگ‌های مورد و لوتوس

تکیه کنم

و به دلخواه خویش شراب بنوشم

بنام آنکه دلم دردمند اوست...

آریو_همتی

ای عشق... (فرامتن)

ما زهر می نوشیم

و به آیین آفتاب

روشنایی را بوسه می زنیم...

-بجای مقدمه_

"عنوان؟"

"پیشا عاشقانه های یک عریانیست"

بی وضو

نمی توان به نماز ایستاد

برای همین

بی شهود لحظه های عریانی یک عصر

نمی توان عاشق شد...

آسمان سنگریزه

پرندگان سنگ افکن

زمین بوی آخرالزمان گرفته است



دم نوش واژه ها

وقتی متنی

که برای جهان نوشته شده است

اکنون به عریانیت

لبخند می زند؛

عصر عریانیسیم

منابع شناخت:

وحی

شهود

عقل

تجربه

مرجع باز...

ما به اتفاق بازگشتی آوانگارد خواهیم داشت

به اصالت های فرارو...

چقدر میان فراروی عصر

دوست دارم

تمام مردم جهان را

به حقیقت "کلمه"

تعارف کنم...

متن: آماده تعشق

عاشق: بیقرار

قلب: فوران

هم افزایی تمام ساحت ها

که درون یک انسان

آهسته نبضشان می زند...

- "عنوان؟"

- "عاشقانه های یک عریانیست"

دایره ای

که عکس حرکت عقربه ها

زمان را

زیر پای تو دور می زند

مکان را

هرآنچه هست دور تو

می چرخاند...

قلبم را که لبریز از توست

آنگونه

که روی تک تک صداهای درونم

شکوفه داده ای...

آه ای عشق
برایت بی طاقتم
حتی از وقتی که می دانم
از همه وجودم
به من نزدیک تری...
حل شدن چشمانم را
در تو
حل شدن دستانم را
در تو
حل شدن ذهنم را
در تو
فقط قلب برای من کافیست
که محل تجلی عشق
در چه چیز می تواند حل شود
وقتی هزاره هاست
تنها تصویر تو را در قاب دارد...

آه ای عشق
روی دایره در تمامی جهات
قدم بگذار...
قطعا در تمام هزاره ها

و در هر ذره ای
از آفرینش که باشم
مرا عاشق خواهی یافت...

می چرخمی

و من دور تو

و دایره دور ما

و زمین دور ما

و خورشید دور ما

و آهسته

در گوشم زمزمه می کنی:

رکن اول آفرینش

عشق است...

آه ای عشق

به این اصل خلل ناپذیر رسیده ام

هر سلسله ای

که بوی ولایت تو را می دهد

انسان را

در هر عصری که می زیید

به خداوند

بر خواهد گرداند...

آه ای فرارو

ای جنس سوم

دیر اما فهمیده ام

که نه تورا با کثرت کاری ست

نه با وحدت ..

که با کلمه ای به نام هم افزایی

قوام یافته ای..

زهرا_محمد_آذری

شش سالگی (فرامتن)

| 90

"اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا"

گاهی شبیه شش ساله ها

در آغوش پدر

می چرخم،

گاهی اما نمی شود

مادر هم

سهمی از عاشقانه هایم دارد...

روزگارا

راوی حکایت‌های تلخ

آرامتر نجوا کن،

قصه

درد مکرر شبانه را

من هنوز به مطلع روشن روز

امید بسته ام..

به بیداری علفهای

سبز ایمان دارم.

و صدای پای بنفشه را درباغچه متروک میشنوم...

یقین دارم

مرگ پایان ستاره نیست

مادامی

که آسمان هنوز پابر جاست...

و گیسوان پریشان آفتاب

آویزان

که هزاران ذره بشاش نور

سرسره کنان

برزمین فرود می آیند

و همچون طفلی شاد

که صدای خنده اش گوش دشت را پرمیکنند..

و صدای روشن آب را

کوهساران جاری...

من به روشنی سحر ایمان دارم

به سرود سبز باغچه

به نبض حیات

به بازگشت پرستوها

و تو در باغچه
هیچ بهاری سبز نمی شوی
انگار چشمه جوشان عشق
در حافظه ام
گل آلوده است...
لبهایم
ماهیان زیبای آفرینش
در عطش
جاری سرخگون لبهایت.
و گیسوانم
از شب سیاهتر و بلندتر
آه دختر کم...
پنجره باز است
آفتاب
بنفشه
چلچله
گویی تمام قاصدکها
خبر آمدنت را بلعیده اند
اینگونه
که جاده ها تهی از تو
اینگونه که من تهی از تو

حنجره واژه ها
آبستن سکوت است
وپای عاشقانه هایم
قلم
اینگونه که تردید چنبره زده
بر باور ساده لوحانه ام
و بند بند انگشتانم
فرو می باشد
به هنگام نوشتن نامت
فقط با باور عشق
پيله کردم به آغوشت
که تا خواستم بال بگشایم
بالهایت چیده شد.
می دانم
روزی فرا می رسد
که مدار دلتنگی هایت
حول خاطراتی مشترک میچرخد
میچرخدو
میچرخدو...
ودرپی سرگیجه ای ممتد
فرومیزد

مشتی پولک ستاره

از آسمان چشمانت

که جلوه گر ابدیت

عشقی نامیراست...

خدا نکند عشق

در لباس شش سالگی

طلوع کند،

که آن وقت

زمین را به زمان بدوزی

میان معصومیت و زیبایی

غرق شده ای...

آه ای ناگزیر از تو...

میان

معصومیت و زیبایی غرق شده ام

مارال_مولانا

پیش از طلوع (فرامتن)

دهان ابر را بی مه‌با خواهم دوخت

از ترس تندرهای بی‌امان

که اندام پنجره‌ها

لرزان از آه تو

چگونه فریادِ دلتنگی سر ندهیم

یا سرمد...

چشم‌هایت ذخیره آخرت‌م است

جایی در ابتدا و انتهای

آن خط عظیم

روز اما

شمه‌ای از سلسه‌ی خاندان توست

و شب سایه‌ای

از سپاه مژگان‌ت

_"سكانس ها همه بارانی ست

مخاطبان محترم"

موریانه ها

به قداست نام نامی اش

در ماندگاری یک طلوع

سمت نور شتافتند

و این پایان تاریکی بود

در سرزمینِ بادیه نشینان

زاویه به زاویه

چهره به چهره

به امید میاندیشیم

که او ریشه گاهِ

غایبی ست عدالت گستر

آن بزرگ بانو قمار باخته بود و

بر هلالِ ابروانش سوار

که پیری نابینا اینگونه او را

بشارت شد،

به کیش مهر پیوست

پیش از آفرینش سیب

الهه وار در آغوش صحرا

از دامن نجیب ترین ها

باوری شد ارغوانی

و

جنس سومی

در قلب سنت شکنان

_"ما در فرا زمان قدم زنانیم"

(فرازهایی از جوشن کبیر)

" یا نُورَ النَّوْرِ یا مَنَّوَرَ النَّوْرِ یا خَالِقَ النَّوْرِ یا مُدَبِّرَ النَّوْرِ یا مُقَدِّرَ النَّوْرِ یا نُورَ كُلِّ نُورٍ یا نُورا قَبْلَ كُلِّ نُورٍ
یا نُورا بَعْدَ كُلِّ نُورٍ یا نُورا فَوْقَ كُلِّ نُورٍ یا نُورا لَيْسَ كَمِثْلِهِ نُورٌ

ای روشنی نور

ای روشنی ده نور

ای خالق نور و روشنی

ای تدبیر کننده نور

ای اندازه گیر نور

ای روشنی هر نور

ای روشنی پیش از هر نور و ای روشنی پس از هر نور

ای روشنی بالای هر نور ای نوری که مانندش نوری نیست"

هزاران بارقه از سینه ما

به آسمان سر کشیده

الله اکبر

الله اکبر

مربی او را به خواندن وا داشت

در تلاقی فرزندان آدم

صخره ها دائم السجود اند

و زمزمه ی زَمَ زَمَ کاممان را

شیرین کرده

که چشم آفاق روشن

ضمایر بسیاری را فراخوان زده ایم،

فراآگاهی را هجی کُنانیم

در متن اما غوطه وریم

آنچنان که تاریخ در مثلث ها

□ ■

"لبه‌ایمان مومیایی شده؟!"

□ ■

آن سبزتر از سبز

و چند چهارگوشه

که وامداریم همه
بغض ها در گلو انباشته
مرواریدها در رکوع اند

دسته ،دسته کبوترها
از سقف نمایان و
شب هنگام شب بوها
در خلسه ای بی پایان...



"مرز های خوشبختی"

باران

حیات

روزنه



انسان کلمه

چراغ



فصل

رویا

ریشه



مولف در مرز مکاشفه است
و ضربانش به عاشقانه‌ها پیوسته

"مالک یوم الدین"

و کتاب‌ها خیس از بارانی عظیم
بنفشه‌ها رُسته،

یاقوت‌ها رنگ باخته،

نخل‌ها شرف یاب شده‌اند،

پیمان برادری میبندیم

و زَنار به کمر

که در این مجال گوشه‌ای از

عریانی لبخندش ما را بس

آفتاب به استعاره درآمده

و سَروها در قدقامتی ابدی

ضمیر غایب اوست

که بر دار رفته‌اند تک تک

سلولهای نور پرورآش

ملودی سیه چهره ای

آویزه گوشمان است

شمع ها در جان جهان

نفوذ کرده اند

و سرزمین ها

سروش وحدانیت می شوند

نشانی تو را بارها پرسیده ایم

که شمایلت دانه برفی ست

در قلب تپنده زمین

کدامین ساحل بر تن کرده ای

که اقیانوس ها موج تر از همیشه

به قاموس تو درآمدند

آه ای آخرین سفیر

نامت پادشاه کلمات است

بند نافمان در گرو اسطوره ها و

اینبار از رگهایمان نور بیرون جهیده

که

"ثبت است بر جریده ی عالم دوام ما..."

پیشنهاد: متن را زیر نور آفتاب بخوانید

بخش: اشعار کلاسیک

آرش آذربیک

ستاره دسته دسته میان چشمانش
دو خوشه ی پیوسته میان چشمانش
"دو خوشه ی پیوسته؟! " نه! روی موج شب
دوتا فرشته نشسته میان چشمانش "
"دوتا فرشته؟! " نه! آن جا دوتا پرنده ی سرخ
قفس دوباره شکسته میان چشمانش "
"دوتا پرنده؟! " نه! آنجا دوشیر خشمگین
که راه بر همه بسته میان چشمانش "



دلم غریبه ترین شاعر همیشه ی او
شکسته زخمی و خسته میان چشمانش
کجا ببیند من را که پشت پرده ی ماه
دوسایه باز نشسته میان چشمانش؟

آرش آذرپیک

شب آرام، نسیم، کوچه است و شاعر
ناگهان تق تق پا، سایه ی یک عابر
ناگهان مشرق نو در شب بی مهتاب
رقص سبز باران بر زمین بایر
دونفر خیره به هم، شاعری زد فریاد:
" پری خواب منند این دو چشم ساحر "
خش خش یک سایه، پشت دیوار سیاه
و جدایی، بدرود، بی فراغ خاطر



ماه ها می گذرد از شب بی برگشت
چشم سرخ شاعر، کوچه ی بی عابر

سعید امامی

جاوید باد نام تمام بهشتها
زیباست چون ستاره کلام بهشتها
آیا قیامت است که برخاست قبر سرد
یا مرده زنده کرد سلام بهشتها؟
مردی سوار بال نسیم و سحر رسید
فرمود زنده باد نظام بهشتها
باید که شهر مثل بهشت برین شود
این است آرمان تمام بهشتها



اما خیر رسید که این مردمان کور
هرگز نمی رسند به گام بهشتها
ناگاه سایه گفت که شمشیر من کجاست؟
زیرا که مرگ ماست دوام بهشتها



خورشید سبز رفت از این شهر پر کشید
ناگفته ماند باز پیام بهشتها

اما امید هست که روزی برای عشق

آید به سوی شهر امام بهشت ها

رکسانا برمکی

به آبشاریِ گیسوی شاعرانه قسم
به دستهای تمنای روی شانه قسم
به موج شرم نگاهت که ریخت در چشمم
به واژه واژه ی دندان‌های شانه قسم
جرقه‌های نگاهت به شعر آتش زد
به برق روشن چشمان شاعرانه قسم
نمی‌رسی به من آخر که دوری از نفسم
به التهاب غم و شرم جاودانه قسم
جوانه میزند انگشت‌های عاشق من
به گریه‌های من و نازش شبانه قسم
ز دانه دانه ی ارزن کبوترانه پیر
قسم به حضرت باران به بام خانه قسم
که بالهای تو بال ملائکند هنوز
به شاخه‌های گل و ارتش جوانه قسم

بخش چهارم: شعر فراروایت

داستانک فراروایت

داستانک فرو روایت

آوا خورشیدی

(شعر فراروایت)

روایت اول: راوی

در آغاز جریان این فصل،

قدم هایش را میگذارد

فراتر از دل بستگی های

دلگیر زمین...

ناگاه فرو میریزد

دیوار بلند تنهایی...

چه کوتاه می شود

شنیدن صدای پای پرواز....

روایت دوم: آ...

تو فانوست را بردار....

در خواب مانده،

خیال خیابانهای شهرم،

و تیر می کشد

رویای تیر برق ها

در خرابی و خاموشی...

من عبور کردم

از این سایه های

سکوت سیاه،

سرد و سهمگین،

و ایستاده ام در پیاده رو

به انتظار رسیدن دست های

روشن تو...

میثم رجبی

روی آینه (شعر فراروایت)

روایت اول: میم

آن روز

روی آینه

آنقدر بزرگ نوشت مرا صبح

که گنجشکان حیاط ترسیدن

که کسی بزند زنگ در را

هنوز همبازی عروسکم بودم

راه به راه سرک می کشید

حیاط را

کوچه خیابان

حیف خوب ندیدمش

مادرم همیشه به پا بود بساط نمازش

دلهم که می گرفت

خیره می شدم به خودم

نیشگون می گرفت بیا
دو رکعت بزن به کمرت
شاید پر کشید
کلاغ بختت
خیره می شدم به گنجشکانی که
کم می شدند از خودشان
باز سرک کشید...
باز دلتنگ شدم
باز شد در مرا برد
به مسجد محل
لیست کرد نامم را
در صف خانه ای که باید میرفتم
چند سطر بعد
رخت سپید بود و من
خانه بود و دیوار/ دیوار
دیوار/ دیوار
دلم تنگ می شد برای
نبود کسی سرک بکشد
برای تنهایی پرنده ای که کوچک
بود در پنجره ها
چند سطر دیگر گذشت

بوی عطر یک غریبه

ثانیه های سنگی

سیلی آینه شکسته

_ خانوم کجایی!!!

راه و بند آوردی

روی پُل خیره شده بودم

به انبوه ماشین ها

یا روی آخرین سطر به رفتن خودم

روایت دوم: راوی

روی پُل ایستاده بود

خیره به ازدحام خیابان

می خواست برگردد

کسی صدایش زد

دل‌تنگش بود...

سطرهای مانده را

با او رفت.

طاهره احمدی

دیوار پوشالی (داستانک فراروایت)

روایت اول: یسرا

هنوز چند سطرمانده بود از کتاب فلسفه را حفظ کنم

اما از صدای مرغ و خروس ها که انگاری از چیزی ترسیده باشند از اتاق بیرون آمدم

به سمت حیاط رفتم

یک لحظه دیدم از سوراخ دیوار سنگی یک مار سیاه به سمت اتاقک چوبی جایی که شب ها سرپناه

مرغ و خروسها می رفت

از ترس کتاب از دستم افتاد، نمیدانستم چه کنم

که چشم افتاد روی پشت بام همسایه، که پسرشان هادی در حال درست کردن آنتن بود

صدایش زدم.

روایت دوم: هادی

از سمت حیاط خانه یسرا

صدای دخترانه اسمم را بلند بلند صدا میزد

شوکه شدم، خود یسرا بود، شخصی که در چندین سال اخیر

از روی حیا یا خجالت حتی در کوچه بهم می رسیدیم بدون اینکه سلام هم کنیم از کنار هم می

گذشتیم، یه لحظه دیدم

که یسرا با کلنگی به دیوار ما بین حیاط ما و آنها حمله می کند.

ترسیدم حتما چیزی شنیده

از زبان کسی که امروز صبح در موردش صحبت کرده بودم

115 | فوراً از نردبان چوبی پایین آمدم و به سمت در حیاط شان دویدم تا خواهش کنم، اشتباهم را نادیده بگیرد.

روایت سوم: راوی

دو سالی که در دبیرستان دخترانه روستاشان معلم شده بود، اما هر چی تلاش می کرد نتوانست معلم یکی از دروس او شود، تا به بهانه درس با او حرف بزند، می ترسید از حرف مردم روستا، که افتراهایی بزنند

که یک معلم مجرد، عاشق شاگردش شده و از این به بعد به هیچ اقا معلم مجردی حق تدریس در مدارس دخترانه را ندهند یا به دخترکانشان حق درس خواندن.

زینب نیازی

ماه تابِ مجنون به یغما رفت... (داستانک فراروایت)

روایت اول: پسر

منتظر بودم که بهار شود و به وصال یار برسم

میدانم که او هم بهار را به انتظار نشسته

اما نمیدانم چرا ساعت از گذر افتاده و زمان نای عبور ندارد

آخ که رقص دانه های برف چه بی معناست وقتی منتظر عطر شکوفه های یاسی...

روایت دوم: دختر

بیشتر شدن چهچه بلبل ها و کمتر شدن دانه های برف آتش به جانم میزدند

همه ی اینها خبر از روزهای وصال میدادند

روزهایی که اصلا انتظارشان را نمیکشیدم

روزهایی که میخواستم پشت پنجره ی زمستان بمانند و هرگز از راه نرسند

روایت سوم: زمین

دخترک این داغ را تاب نیاورد و

شبی از شب های زمستان، دیگر صبحی از راه نرسید

و من مدفن قلب کوچکش شدم...

پسرک مجنون شد و تمام دنیایش را اشک کرد بر سنگ سرد لیلایش...

روایت چهارم: ابر

| 117

مجنون آنقدر بارید که من شرمم شد و هرگز نباریدم بر داغ مجنون

که اگر می باریدم، آسمان را به زمین میدوختم و باید خون می باریدم و زمین را خون به جگر میکردم...

روایت پنجم: آفتاب

داغ مجنون، عالم را سوزاند، دیگر نیازی نبود به گرمای ناچیز من

پشت ابری پنهان شدم و هرگز نتابیدم...

طاهره احمدی

تنهایی جمع (داستانک فراروایت)

روایت اول: کوچه

گنجشک پر

کلاغ پر

کبوتر پر

باز

تیر کمان می پراند

سایه پرها را

در آسمان

وقتی تمام دنیایشان را در همین کوچه بن بست می بینم

روایت دوم: دیوار

دیوار به دیوارم تکیه زده

همسایه ای

که بر درخت چناری

تنهایی اش را چهچه می زند

اما صدایش به صداها نمی رسد

وقتی که خانه

پر از همه‌همه سکوت است

و لبخند می‌زنند برهم

قاب عکس‌هایی که رودر روی هم‌اند

با این وجود گوشه‌هایی فال‌گوش ایستاده‌اند

در درون آجرها

نه پشت من

راویت سوم: راوی

معماری کهن را بررسی می‌کند

نقشه کش

وقتی هنوز آسمان خراش‌ها

سایه نیفکنده‌اند بر حیاتش

که وجب‌کند

قوطلی‌های استوانه‌ایی

که درختچه‌ای از مهتابی نور بستاند.

طاهره احمدی

لقمه آتشین (داستانک فراروایت)

روایت اول: حمید

هیچ وقت فکر نمی کردم که نزدیکترین دوست و رفیق و شفیقم روزی پشتم را خالی کنه

این فکرها در گوشه ای از بازداشتگاه مثل خوره

به جانم افتاده اینقدر از شدت سردرد و خیالات در پيله خودم فرو رفتم که اصلا نمیدانم چند ساعتی که اینجا بدون اینکه بدانم کسی به خانوادم اطلاع داده یا نه؟ اینجا میشه صدای نفس های مرده و فراموش شده خودتم به یادت بیاری

که دریچه ای باز شد و...

روایت دوم: قباد

دریچه را باز کردم که حال و روزش خبر بگیرم، گوشه ای کز کرده بود، چطور بهش بگویم که من یک پلیس مخفی هستم و تابع حرف مافوقم باشم و اینکه نمی توانستم بهترین و صمیمی ترین دوستم در منجلا ب تنها رها کنم.

روایت سوم: راوی

مشکلات ریز و درشتی در زندگی اش بود که چشم دو خانواده به دستهای او بود که همه را بر طرف کنه، خانواده پدری اش و خواهر و برادر کوچکتر از خودش و دامادی که چند سالی فوت کرده و باید مخارج خواهرشم را تامین کند، از کجا این همه پول در میاورد اما مدت کوتاهی ست که عضوی از قاچاقچی ها شده که بتواند همه را به رویا آرزوهایشان برساند، حتی دوستی که از برادر نزدیکتر هم بود از این همه گرفتاری بی خبر بود.

طاهره احمدی

زندگی عقیم نیست (داستانک فرو روایت)

-وای عزیزن تولدت مبارک، ببخشید فراموش کردم، از بس کار ریخته رو سرم

-کجا میری؟ شنیدی چی گفتم

-بله، اما حرفات برام جذابیت نداره

-چی میگی؟ حق داری از دستم دلخور باشی اما

-کافیه، لطفا ادامه نده که اخرش مثل همیشه پایان ...

-حالا بشین باهم یه چای با کیک تولدت بخوریم و حدس بزن کادو تو چی آوردم؟

-متاسفم، نه چایی میل دارم و نه وقتش رو با مهمونام خوردم، میخوانم آشپز خونه رو مرتب کنم

-این کیسه زباله رو بده من، فردا جمعه اس خودم همه کارهارو واست میکنم

-مرسی، فردا با دوستاتون مگر کوهنوردی تشریف نمی برید؟

-چرا با کنایه حرف میزنی؟

-حالا این یه مرتبه تولدتو فراموش کردم به دل ...

-من همیشه فراموش شدم، فقط این همه سال خودمو گول زدم

- بیا بشین کادوتو باز کن بخند، بخند

-بیا تو هم این برگه رو باز کن

-چی هست؟

-بخون میفمی

-آخر چرا؟ رفتی تقاضای طلاق دادی؟

-سرم داد نزن

-داد میزنم، این چکاری که رفتی، انجان دادی؟ به چه دلیل

-مچ دستمو محکم بگیر، دستم درد گرفت، گفتم: داد نزن

-زل بزن تو چشما بگو چرا؟ دردت چی؟ ها

-میخوای دلیل شو بدونی بایدم ندونی چرا؟

هشت ساله باهم زندگی میکنیم

خنده داره زن و شوهر فقط یکسال زیر یه سقف تو یه اتاق باشند ما بقی جدا از هم، هرکی سرش تو لاک خودش، این یکی نمیدونه اون یکی کی میاد، کی میره، با کیاس؟

-خفه شو، آخرین مرتبه که دکتر جوابت کرد که بچه دار نمیشی، از همون روز، خودت زندگی تو واتاقتو و همه چیزتو از من جدا کردی

-تو اصلا شعور اینم نداشتی دلیل شو از من بپرسی؟

-من نداشتم؟ میخواستم برای فقط راحتی و آرامش تو حاضر بودم هر کاری کنم

یادت نرفته مثل دیوانه ها رفتار می کردی

-اما تو همون شب تنهام گذاشتی و تا دو روز بعدش خونه نیومدی؟

-اره، اما با یه دکتر تو اصفهان تلفنی حرف زدم، همون شب جواب آزمایشات و مداراک رو بردم

گفتم شاید دکتر اشتباهی کرده باشند، نخواستم تو بدونی که هنوز باور نکردم که پدر نمیشم

به همون اندازه مادر شدن واسه تو مهم بود پدر شدن واسه من

-پس چرا این همه سال چیزی نگفتی؟

-بخاطر اینکه دوستت داشتم و نمیخواستم از دستت بدم

-بیا بشین یه چیزی هست که این همه سال نگفتم

-چی؟

-بشین

-بخاطر علاقه و عشقی که بهت داشتم

-ترسیدم از من جدا بشید اگر بهت می گفتم

-چی رو؟

-اروم باش، حق داری عصبانی بشید، اما حق نداری از من جدا بشید

-آروم فقط بگو

-عیب و ایراد و نقص از من بود، که بچه دار نمی شدیم

-چی میگی؟ میخوای ادای آدم های از خود گذشته رو بعد این همه سال در بیاری

-نه اصلا حقیقت رو گفتم، من مقصر مادر نشدن تو هستم

-پس چرا حالا گفتی؟

-حدیث، حدیث، یکم آب بخور که حالت بهتر بشه

-تمام این سالها ندیدی چی میکشتم؟ چطور بجای من تصمیم گرفتی؟ به چه حقی حق مادر شدن

رو ازم گرفتی؟

-خجالت نکش، سرتو بالا بگیر و بگو

-ندیدی پدر و مادرت چطور با نیش و کنایه زندگی مو سوزاندن

-بخدا دوستت داشتم و دارم ، ترسیدم از دستت بدم

-حالا چی ؟ نترسیدی ؟

-الانم بخاطر این برگه کوفتی که دستم دادی گفتم و گرنه ..

-گریه و ندامت الان تو چی داره واسم من، جوانیم رفت؟ اون همه زخم زبان خانوادت ودوستات که

اجاق پسرمون کوره و این دختر عفریته دست از سرش بر نمیداره

همه میدونستند الا من؟

-نه، نه به جان خودت هیچ کسی نمیدونه ، این همه سال عذاب وجدان رهام نمی کرد

که چقدر خود خواهی کردم

-حدیث، حدیث، کجا میری؟

-جایی ندارم، میرم تو خیابونا قدم بزنم

-وایسا تا باهم بریم.

طاهره احمدی

سفال شکسته (داستانک فرو روایت)

-بابا این غرفه شماره ۴ مخصوص ماست

ببین چقدر شلوغه

-واقعا، بریم جلوتر ببینم

-ببینید این کوزه اون قاب ...همگی کارهای دست شماست

-خیلی خوشحالم که مردم به کارهای دست ساز اهمیت میدند

-اره مردم خیلی علاقه مندند

-اگر همه بفروش برسه، میتونم یه کارگاه بزنم

-حتما بفروش میرسه

-دیگه ازاون زیر پله خسته شدم

از بس صدای پای بالا و پایین آمدن کفشهای مردم رو شنیدم

-میتونید کلی شاگرد هم داشته باشید

- همه ریزه کاری ها و فنون رو به شاگردام آموزش میدم

-بیا این کارها هم بزار تو قفسه و روی میز، فقط مواظب باش نشکنند

-باشه مراقبم

-پایه این میز تق و لقی هستش، بهتر این سفال ها رو برداریم یکی دیگه بیاریم

-نه بابا، این میز هم اندازهش مناسب این غرفه اس، اخه کوچیکه

-حالا کمی بگرد شاید یه میز با پایه سالم گیر آوردی

-کجا میری؟ بابا

-خودم برم پیگیر بشم

-لازم نیست، این سفالهارو بچینم خودم میرم، شما برید خونه کمی استراحت کنید

-خب میرم عصر مابقی کارهامو میارم



-آقای قاسمی، پایه میز شکسته بود که به غرفه ما دادند

الانه کل سفالهای پدرم شکسته

من چطور چشم تو چشمش بشم، بگم با ارزش ترین دارایی هاتون شکسته

-حالا آقای مردانی، اتفاقی که افتاده، کاریش هم نمیشه کرد

اما میشه کمی از ضررتون جبران کنیم

-کمی؟ پس مابقی؟

-متاسفم، کاری نمی تونم بکنم

-چی می فرمایید آقای قاسمی

جون پدرم به بفروش این کارها بسته اس، حالا بگم همه خورد و ریز شدن، فقط ..

-آروم باشید آقای مردانی، با عصبانیت که چیزی درست نمیشه

-عصبانی نباشم

این مشکل شهرداری و شماسه

که باید خودتون حلش کنید

چون غرفه و وسایلی که شما در اختیارمون گذاشتین ایراد داشته

-حق با شماست

اما شما هم با این دادو بیداد اجازه نمیدین ما به فکر چاره ایی باشیم

-باشه، ساکت میشم، اما قبل اینکه پدرم از قضیه آگاه بشند باید کاری کنید

-حالا اگر هم اومدن در آرامش ما ماجرا رو بهش میگی

-میخواید بندازینش گوشه بیمارستان

-چرا ناراحت شدین؟ خیر چنین قصدی نداریم

-پس چی میخواید بهش بگید!؟

-اینکه سازمان صنایع دستی

کل سفالهاشو یکجا از ایشان خریداری کرده

فقط قیمت بده

-بله این فکر خوبی

-شمارشون لطف کنید بدید

و بیرون از اتاق تشریف ببرید

تا نتیجه رو بهتون اطلاع میدیم



-اقای مردانی، با پسر تون صحبت کردیم، سفالهای شما زیبا و هنرمندانه ساخته شده

دستمریزاد، حالا کل سفالهای یه جا خریداریم

-ممنونم از تعریف و تمجید شما، هر قیمتی که خودتون خواستین

-مبلغ توافقی بهتره

-فقط ببخشید دو تا از سفالها رو نمی فروشم

آنها کارهای استاد خودم بوده که به یادگار نگه داشتم

الانه برای نمونه پسر م در غرفه گذاشته

-خواهش میکنم، اما کدومها بودند

-یه کوزه آبی و یه انار شکسته

-باشه، هر چند که دوست داشتیم همه رو می فروختین

-ازاین دو نوع مدل باز هم هست، اما این کارها، کار دست استاد خودم بوده ارادت خاصی نسبت به ایشان داشتم و دارم

-میشه اسم استادتون بدونیم

-بله حتما، استاد درویشی که هم اکنون خیلی سالخورده هستن و در خانه سالمندان زندگی میکنه

-پس شما لطف کنید سه روز دیگه تشریف بیاورید هم برای چک و هم اون دوتا سفال یادگاری استاد درویشی به شاگردشون

-بدرود



-پسر م این دو تا سفال، هیچکدوم مال من نیست

-چطور؟! بابا

-اینها متعلق اند به استاد درویشی

-نه، شما اشتباه می کنید

-نه پسر م اشتباه نمی کنم

-زیر هر کدوم اسم من نیست

وقتی استاد درویشی بهم دادشون

زیر هر کدومشون اسم منو نوشت

و زیر دوتا سفال عین همین نام خودشو حکاکی کرد

-بیخشید بابا

-سفالهای شکسته امو بیار پسر

-اما اونها ناخواسته..

-فقط ساکت باش و برو بیارشون

-میخوام برم تشییع جنازه استاد

-چی؟

-استادم گفت هر وقت سفالهای تو شکست نشانه مرگ من هستش، هر وقت سفالهای من شکست،

نشانه مرگ تو

حالا فهمیدی پسر.

طاهره احمدی

پول (داستانک فرو روایت)

-رضا، داری دنبال چیزی میگردی؟!

-همین جا گذاشتمش، تو داشبورد

-چی رو؟!

-یه چک به مبلغ پنج میلیون تومان

-مطمئنی اینجا گذاشتیش؟!

-اره بابا، مطمئنم

-کمی تو جیبیت بگرد شاید ...

-نه، مطمئنم نداشتم

-حالا از ماشینت بیا بیرون من بگردم، تو هم تو جیبیات بگرد

-نه نیست، جای دیگه ای نداشتمی

- تو جیب کتی که به میخ آویزان کردی، نیست

-اونو الان در آوردم، مال کارمه، نه نیست

-اصلا این چک چی بود؟

-یکی از مشتری ها ماشین شو تعمیر کردم، هرینه وسایل وحق الزحمه خودم بود

-خوب کی گذاشتی؟ چرا تو داشبورده حالا!!

-همون لحظه که شما از در اومدی

-چی؟؟ چرا اینجور نگام میکنید؟!

-هبچی!! فقط یه سوال بپرسم

-بفرمایید صد تا بپرس

-برای شوخی و اذیت کردنم تو بر نداشتی؟

-ای بابا، این چه حرفی میزنی داش رضا واقعا تو به من شک داری

-نه، نه سوتفاهم نشه، گفتم شاید بخوای..

-نه آقا رضا نقل این حرفها نیست شما به من شک داری، هنوز دوست چندین سالتو نشناختی و

گرنه اینجوری تهمت نمیزدی

-استغفرالله، این چه حرفی، فقط این فکر وخیال لامصب بیاد ..

-من میرم تا دیگه این فکرها به ذهنت خطور نکنه

-لعنت بر شیطان، خواهش میکنم منو ببخشید و بمانید

-حالا بیا رو صندلی بشین، تا بدونی این چک چرا واسم مهم شده

-واسه چی؟

-خانمم بیمارستانه، الانه مرخصش می کنند اون پول باید واریز کنم تا مرخصش بشه

-بلا بدور، چرا بیمارستانه؟

-زایمان کرده

-مبارک باشه، پس چرا چیزی نگفتی

-خودت میدونی راجب خانوادم زیاد پیش رفیق و رفقا چیزی نمیگم

-حالا دختر یا پسره!؟

-دختر

-خدا حفظش کنه، پس خدا یه فرشته بهت داده

-بخند، بخند

-اره، واقعا از خدا خواستم اولادم دختر باشه

-چندمین فرزندت؟

-اولیش

-آقا رضا یه چیزی میگم نه نیاری

بیا این یکم پول، فکر کنم بتونید زن و بچه تو از بیمارستان مرخص کنید

-نه، نه نمیتونم قبول کنم

بعد اون...

-دیگه نشد، راجب اشتباهت نه بهش فکر کن و نه حرفشو بزنی، اینم یه قرض که پس میدی

هروقت داشتی برگردون، ما دوستیم، دوستی برای همین روزهاست که به داد هم برسند

-واقعا منو شرمنده محبت و گذشتت کردی

-حالا من میرم، تو هم برو که زن و بچه ات منتظرت هستن

-بازم شرمنده و ممنونم از لطف

-خدا نگهدار

-یا علی



-آقا حسن، حسن، حسن

-بله آقا رضا، چیزی شده

چرا نفس، نفس میزنی

آب و عرق ت داره از سرو صورتت میریزه

-چقدر تند راه میری، از نفس افتادم

-چی شده؟ کاری داشتی؟

-چک امو پیدا کردم

-خدارو شکر، کجا بود

-لای دفتر حساب و کتابم

داشتم مقدار پولی که بهم دادی تو دفتر می نوشتم که فراموش نکنم، دیدم یه برگه کوچیک تا خورده هست

اول اهمیت ندادم، اما بعدش باز کردم دیدم چک ام

نام صاحب حساب اسم شمارو دیدم، اون ماشین تعمیری مگر متعلق به شما بود

-اولا خدارو شکر که پیدا شد

ماشین اداره بود که تعمیریش کردی، اون چک هم مال من بود که به یکی از همکارام بابت حق الزحمه تعمیراتش به شما بده

اومده بودم چک رو پس بگیرم

نقدی حساب کنم، که گمش کرده بودی، و ...

-خدا منو ببخش، اصلا نمیدونم از خجالت و شرمندگی چی بگم

چرا نگفتی مال خودتون

-دشمنتون شرمنده، نخواستم به ناراحتی و عصبانیت تون در اون شرایط اضافه کنم.

آوا خورشیدی

قلبت کجاست؟ (داستانک فرو روایت)

_ بیداری؟ مسعود با توام.

_ نه خواب بودم خوب الان بیدارم کردی. چیزی شده؟

_ بخشید میدونم خسته ای.

_ خوب چکار داری؟

_ من روی دست و صورتم چند تا تاول میبینم.

_ خوب که چی؟

_ من فکر کنم آبله مرغون گرفتم.

_ شاید حساسیت باشه؟ مگه دکتری که با این اطمینان میگی، برق رو روشن کن.

_ ببین این یه تاول معمولی نیست، خیلی میخواره و سوزشش خیلی اذیتم میکنه، و تنم هم داغ شد.

_ سمانه بهتره بگی منظورت چیه؟

_ من آبله (مرغان) گرفتم. و گرفتن آبله مرغون در دروران بارداری خوب نیست.

_ چه میدونی؟

_ چون مادرم گفت: "برادر و خواهرت گرفته اند اما تو هنوز نگرفتی" و یه بار به من گفت خدا کنه که دیگه نگیری.

لباس بپوش میریم دکتر.

الان، این وقت شب.

اشکالی نداره میریم کلینیک شبانه روزی و فردا میریم پیش متخصص.

باشه، پس آماده شو، منم آماده میشم.

وایسا دیگه، آخه چرا اینقدر بوق میزنی باید مدارک پزشکی ام رو میگرفتم.

■ ■ ■

سلام، خانم منشی دکتر هستند؟

بله مریض نداریم، بفرمایید.

سلام آقای دکتر.

من باردارم و الان علائم آبله، رو بدنم میبینم و نگران شدم.

کجای بدنتان هست؟

یکی روی صورت و یکی روی دستم، اینجا.

خانم چند ماهتونه؟ ماه سومم هست.

نه آبله نیست، شیه حساسیت هست.

آره، آقای دکتر خانمم امروز تو باغچه به گل و بوته دست زده، حتما همین باعث حساسیت شده

که می فرمائید دیدی خانم چیزی نیست.

آقا، من برای خانمتان یک شربت حساسیت می نویسم، به خاطر بارداری نمیتونم دارویی خاصی رو

تجویز کنم.

ممنون آقای دکتر خیالمون رو راحت کردید.

■ ■ ■

اما مسعود من هنوز شک دارم.

سمانه تمامش کن و خداروشکر کن که چیزی نبود.

بهتره شربت رو بخوری و بخوابی.

باشه. اما من خیلی استرس دارم.

■ ■ ■

خانم چقدر زود بیدار شدی؟

نخوابیدم،

چرا؟

تمام تنم داره میسوزه و تب هم دارم.

آره از صورتت معلومه و دون دون های قرمز هم بیشتر شده که.

من که گفتم حساسیت نیست.

میخواهی بریم دکتر؟

پیش دکتر دیشب؟

نه بابا، اون که حالیش نبود.

تو باید سرکار بری، برات صبحانه آماده کردم.

نه، الان اشتها ندارم، اومدیم می خوریم.

■ ■ ■

خانم فیاضی نوبت شماست، بفرمایید.

سلام خانم فیاضی.

خانم ملا صالحی. خانم دکتر،

سلام عزیزم، چی شده؟ نگو که آبله گرفتی، بشین عزیزم.

چرا گریه میکنی؟

صبر کن پرونده ات رو ببینم.

تازه سه ماهگیت تمام شد.

__چی میشه الان؟

__متاسفم که اینو میگم اما باید بچه ات رو بگیریم.

__اما الان که زمانش نیست.

__منظورم اینه که سقط بشه، تب هم که داری، آقا خانمت باید بستری بشه، همین جا همکارم عکس سه بعدی و رنگی از جنین میگیره. نتیجه اش رو باید میبینم. در هر صورت ما پیشنهادمون سقط هست، و اجازه ی پزشکی هم بهتان میدیم.

__اگه قرار سقط بشه، دیگه چه سونویی؟

__خوب من راهنمایی کردم و عواقب نگهداریش با خود شما.

احتمال چسبندگی انگشتان. نابینایی و اختلال ذهنی در این جور بچه ها زیاده.

__اما خانم ما باید حرف دکتر رو گوش کنیم. ما باز هم میتونیم بچه دار بشیم، اما نگهداری ی یک بچه ی کم توانا و ناتوان ذهنی یا جسمی خیلی سخته.

__حالا چرا اینقدر گریه میکنی؟

__من میخوام نگهش دارم.

__اما نباید احساسی عمل کنی.

__من یه بچه ی سالم به دنیا میارم.

__اما سمانه جان.

__دیگه چیزی نگو.

__اما من هم پدرشم و من تصمیم تو رو قبول ندارم، میدونم تصمیم سخته اما باید بپذیریم که بعضی چیزها ناخواسته در مسیر زندگیمون قرار میگیره.



__خانم! مواظب خودت باش، تاریخ زایمانت نزدیکه..

__مهرداد من کمی درد دارم گویا درد زایمانه که میگیره و ول میکنه، امروز خونه بمون.

__ باشه. چی شده سمانه؟

__ دردم داره مدام شدیدتر می شه.

__ بزار من وسائل و ساک بچه رو بگیرم.

__ آره گذاشتم اتاق بچه تو کمدمش.

__ صبر کن کمکت کنم از پله ها پایین بری.



__ خانم پرستار!

__ آقا شما همین جا بمونید، نگران نباشید.

__ آقا میتوانید خانمتان رو ببینید.

__ مسعود بچه؟ گریه میکنی؟ یعنی میخوای بگی که تلاش و امیدم بیهوده بود.

__ خدا خیلی ما رو دوست داشت.

__ بچه مون رفته، دیگه چه دوست داشتنی رو میگی؟

__ آره پسر مون رفت. اما خدا جواب شش ماه اشک و التماس های شبها تو قبل خواب داد، دیگه گریه نکن، بخند، و بلند شو بریم. دکتر گفت میخواد تو رو ببینه.

__ سلام خانم فیاضی.

__ سلام خانم دکتر.

__ چقدر این دخترتون نازه مثل مامانش.

__ دخترم؟ من گیج شدم. لطفا بگید چه خبره؟

__ شما بعد از بیماریتون هیچ سونویی انجام ندادید و هرچه بود رو قبول کردید. پسرتون با تمام تلاشی که کردیم نتونست دوام بیاره، اما دخترتون صحیح و سالم منتظر ضربان قلب شماست.

__ یعنی دو قلو بودند.

__ بله خانم فیاضی.

_خدایا شکرت.

دیدی خانم خدا ما رو دوست داشت.

_اما من آرام گریه میکردم تا تو متوجه ناراحتیم نشی، خب دکتر ناامیدم کرده بود و من خیلی نگران بودم.

_اما سمانه من متوجه شدم و تمام این مدت همراه اشک ریختنت، بغض میکردم و بروز نمیدادم.

آوا خورشیدی

نشانه های پر تکرار... (داستانک فرو روایت)

_محمد بیا نهار تو بخور

_باشه مامان الان اومدم

_خانم!! عجب بوی غذایی تو خونه پیچیده

خانم بکش غذا رو که امروز خیلی گرسنه ام

_نوش جان!

بشقابت رو بده.

_خانم او نمکدون رو بیزحمت بهم بده.

_نمک غذا کافیه! اون قرص های فشارت رو که منظم نمی خوری، اینجوری نمک هم به غذات

میزنی، یه کم رعایت حالتو کنی بد نیست..

_ای بابا، هر بار دستم به نمکدون خورده، شما هم یه چیزی گفتی ها، انگار شرطی شدی.

_خوب به خاطر خودت میگم، آقای روانشناس!

_چرا بلند شدی؟ کجا میری؟

_خوب، ببینم این بچه کجاست؟

محمد پس کجایی؟ چرا نمی آیی؟ نهارت یخ کرده.

میاد خانم چرا سخت می گیری؟ حتما گرسنه اش نیست، گرسنه اش بشه خودش میاد میخوره.
بچه باید از همین الان یاد بگیره سر سفره بشینه و غذا شو بخوره، شما که کلا همه چیز رو راحت می گیری.

| 141

محمد تو اتاقی؟

نه اینجام تو حیاطم.

بینمت! این ظرف چیه تو دستت؟

چیزی نیست مامان.

بدش بهم همین الان، چرا خاک ریختی توش؟

مامان تو رو خدا.. نریز خاکاشو زمین. این خونه ی اون جانورهاست. کلی طول کشید تا جمعشون کردم.

کدوم جانورا؟

وای خدا! امان از دست تو محمد..

چی شده خانم این صدای جیغ چیه؟

چ چ چیزی نیست بابا.

آره چیزی نیست. فقط چند تا کرم خاکی و مورچه و چند تا حشره هست که ریختشون تو این شیشه، و حال مرا رو هم بد کرد.

خانم ولش کن بچه هست دیگه کنجکاو.

وای امان از دست تو و این بچه، یک لحظه مراعات حال منو نمی کنین.

خوب اینا آلودست، مریضش میکنه. آره، بخند، من رفتم شما خودتون بدانید.

پسر بدو دستهاشو بشور بیا غذا تو بخور،

باشه بابا. اما تمام حشراتم رفتند، خیلی زحمت کشیده بودم.

بعد غذا، باهم پیداشون میکنیم.

_اما مامان چی؟ باز عصبانی میشه.
_نگران نباش، باهم میگردیم و پیداشون میکنیم.
_دمت گرم بابا جون.
_من و پسرم اومدیم که غذامونو بخوریم.
_خانم دستت درد نکنه عالی بود.
_ممنون مامان. من میرم تو اتاقم.
_باید اول حموم کنی. وگرنه حق رفتن به هیچ جایی رو نداری.
_مامان، الان.
_یه نیم ساعت دیگه، آره. تا اون موقع همین جا پیشینی و تکون نمیخوری، پدرتو هم نگاه نکن که اصلا کوتاه نمیام..
_باشه مامان..
_آفرین پسرم. الان لباستو میارم
_وای خدای من!
_باز چی شده خانم؟
_ای خدا! این چه بچه ایه؟
_این قوطی پر از حشره تو کشوی لباسش بود.
_بخاطر اینا جیغ کشیدی.
_آخه حلزون و سنگ و عنکبوت داخل کشوی لباسش چکار میکنه؟
_حتما خواسته از تو مخفی کنه،
_چرا حمایتش میکنی؟
_خوب بهش آزادی عمل نمیدی. مجبورش میکنی.

ول کن شاهین. میدونی حمایت های تو بیشتر از کارهای محمد منو اذیت میکنه؟

خانم کجا میری؟ امشب منو و محمد خونه ی منصوره خانم، تولد پسرش دعوتیم.

منصوره خانم؟

آره همسایه جدیدمون. منم خوب نمیشناسمش، اما امروز صبح زنگ زد و برای تولد پسرش دعوتمون کرد. دارم میرم یه کادو، یه چیزی براش بگیرم.



سلام صبح بخیر

تولد خوش گذشت؟

آره. دیر وقت اومدیم و شما خواب بودین.

چطور بود؟

خوب بود.

همین، چراساکتی، چیزی شده؟

مامان این شیشه ی حشرات تو اتاقم چکار میکنه؟

خودم گذاشتم میتونی بری از حشرات باغچه توش بزاری.

واقعا!! مامان جون خیلی خوبی..

خوب حالا لوس نشو.

آفتاب از کدوم طرف دراومده که خانم اینقدر تغییر کرده،

راستی تا الان پسر منصوره خانم رو ندیدیم.

چون پسرش نمیتونه راه بره. مادر زاد فلج ذهنی حرکتی ی، این تولد هم به خاطر چند قدم راه رفتن پسرشونه، که بعد چند سال کاردرمانی و فیزیو تراپی تونسته. شاهین نمیدونی چقدر منصوره خانم و شوهرش خوشحال بودند..

پس قضیه اینه.

_ باید من و تو قدر سلامتی خودمون و محمد رو بدونیم

_ دقیقا و به خواسته هاش هم احترام بزاریم و بزاریم خودش محیط اطرافش رو کشف کنه.

_ آره... فکر کنم درست میگی.

آوا خورشیدی

او گلی پر پر نکرد، اما کامم را شیرین کرد... (داستانک فرو روایت)

_اونجا چکار می کنی؟

_ تو باید الان اینجا باشی، پیش بقیه کارگرها.

_ مدام امروز از بقیه کارگرها عقب میافتی.

اولین بار هست که در میان ما

کسی به این شلی کار میکنه.

اومدی؟

_ آره.

_ پرچم ها را ببین، هر طرف رو نگاه میکنی یک جوری با وزش باد خودنمایی میکنند که هر جنبنده ای رو به وجد میآرنند.

_ آره درسته، واقعا دیدن این منظره ها لذت بخشه و حس بودن و زندگی بهم دست میده

و تلاش بیشتر.

_ دقیقا، اینجا رو نگاه کن! وای خدای من! مخصوصا این پرچم بزرگ، که با وزش باد، از همه بیشتر تکان میخوره، و رنگش همه متفاوت تر به نظر میرسه.

_ تو چرا پاتو به زور میکشی؟

— چیزی نیست.

— مطمئنی؟

— آره فکر کنم.

— اما اگه مساله حادیه، بهتره همین الان بگی، چون ما کیلومترها باید سیر کنیم،

اگه میخواهی اینجا بمون، و ما مسافتمون رو کوتاه میکنیم تا زودتر برگردیم.

ناراحت نباش تو هم از این دشت و لاله ها سود ببر، که دست خالی بر نگردی، از ما گفتن.

— باشه، من همین جا مشغولم تا آمدن شما.

■

— اومدین؟

— آره، رسیدیم، هوا تو این فصل چقدر زود تاریک میشه، بهتره هر چه زودتر برگردیم.

همه ی کارت همین بود؟

اگه کارگرا بخوانند اینجوری کار کنن این همه خانه و سازه های بی نقص روی هم سوار نمیشه.

کجایی؟ اومدی؟

گویا واقعا قضیه ی پات خیلی جدیه.

— نه فعلا باهام همراهی میکنه. خدا کنه، از دم در، در غربال گری جنس های نر سخت گیر، رد بشم

نه حذف.

— نگران نباش. مشکلی پیش نمیداد.

— اما موقع اومدن دم در یه غریبه بود. اما ما دور شده بودیم.

— خوب مطمئنا به حسابشون رسیدند، چه یک مزاحم چه چند مزاحم، بهتره به جنس خودت

اطمینان کنی..

— چرا اطمینان که دارم.

— حتما نمیدونستند که ما نسل این کوه و دشت هستیم، اصیل و نژاد دار، نه پرورش داده های

فانتزی که کارشون هم مثل خودشون بی خاصیته.

باید بدونند هر کسی نمیتونه به حریم ما وارد بشه.

_ راستی بچه های طبقه ی زیرین فردا حیاتشون رو شروع میکنند.

_ آره، اما به محض تولدشون باید بریم دنبال جای جدید که به هوای سرد نخوریم.

_ آره. من باید اعتراف کنم این پام صدمه دیده دیگه منو نمیکشونه،

_ کی این اتفاق افتاد؟

_ موقع بیرون اومدن از پرچم های بزرگ لاله های واژگون...



_ تمام شد آقای معلم.

این بود انشای من از زبان حشرات که گفته بودید و مدنظرم دو زنبور کارگر بودند.

من در یکی از زنبور داری ها بودم که متوجه یک زنبور آسیب دیده شدم که خوب هم نمیتونست پرواز کنه، بخاطر همین به ذهنم رسید که از زبان یک زنبور آسیب دیده و دوستش که در دشت دنبال گلها با پرچم های تازه و بکر بودند بنویسم تا انشایم شود. و این هم یک ماکت از اون زنبور آسیب دیده هست که دیگه جونی نداشت، هرچند خیلی سخت افتاد روی زمین و تا آخر تلاش میکرد.

و این هم مقداری عسل از این زنبورهای پر تلاش از پای آن کوهپایه ها که در ماکت گذاشتم کنار این حشره ی پر تلاش و خستگی ناپذیر، تا نشان دهم این عسل شیرین و خوشمزه به این راحتی بدست نمی آید.

_ احسنت. شما علاوه بر انشا، یک تحقیق هم انجام دادی.

بچه ها محسن فرهادی رو تشویب کنید.

بفرما بشین.

و حالا چند جمله در مورد زنبورها که میخوایم به شما بگویم اینکه...

زنبورها بیست هزار گونه دارند و همه جا هستند جز قطب جنوب و زنبورها سه نوع اند، ملکه و نر و کارگر، زنبور عسل با گردآوری شهد گلها در کندو عسل را میسازد که کار لقاح در طبیعت رو در کنار باد و... انجام میدهد، همین حشره ی کوچک سبب می شود که ما به خلقتهای بی نظیر خدا

بیشتر پی ببریم. به دلایل دستبرد و تخریب طبیعت به دست بشر، زنبورها به صورت عجیبی در حال کاهش یافتن هستند. و هیچ حشره ای در طول تاریخ نتوانسته به جامعه ی انسانی اینگونه خدمت کند. و از زهر زنبور عسل هم، برای ساختن داروئی که برای مقابله با ابر میکروب ها هست، استفاده میشود. زنبورها مکنده و جونده هایی هستند که از لحاظ علمی و اقتصادی کمک زیادی به بشریت کرده اند و هم چنین..

_ آقای معلم زنگ خورد.

_ چرا شنیدم میتونید برید.

خداخافظ بچه ها.

_ خداخافظ آقا معلم.

سید جواد حسینیتیرتاشی

جارو برقی (داستانک فرو روایت)

چه بی تابانه می خواهمت ای...

پاشو مرد، کجا دیدی شعر نون و آب بده؟ پاشو ببین این جاروبرقی چه مرگشه، کار نمی کنه

باز ما اومدیم دو دقیقه شعر بخونیم

این همه شعر خوندی و نوشتی و مطالعه کردی آخرش که چی؟ مردم چند تا چند تا کتاب چاپ می کنن، اونوقت تو کلی شعر نوشتی گذاشتی توی کتابخونه داره خاک می خوره، هیچ کاری هم برای چاپش نمی کنی، فقط دلت خوش به ممبرهای کانال و لایک فالوورات

خانم، به خدا من دنبال تعریف و تمجید نیستم، خود تو هم می دونی با چند تا ناشر صحبت کردم. بابا والا بلا پول میخاد، از کجا بیارم بدم زن.

اون یکی پی اس فور میخاد،

این یکی لباس میخاد، اصلا یادت میاد من و تو آخرین بار کی لباس خریدیم؟

اونوقت من پیام با چندغاز حقوق و کلی قسط، کتاب چاپ کنم. دلم راضی نمیشه.

پس شعراتو بسوزون حداقل گرم بشیم

آوا خورشیدی

پایه ی بی اعتمادی میلرزد... (داستانک فرو روایت)

__ باز هم دیر اومدی؟

__ به جای یک چایی و خسته نباشیده، شام چیه؟ خیلی گرسنمه.

__ روی گازه گرم کن، بخور. من دارم میرم بخوابم.

__ میگم گرسنه و خسته ام، چی میگی واسه خودت، باز ناراحتیت واسه چیه؟

__ صدا تو برام بالا نبر، که اگه قراره کسی که صدا شو بالا ببره اون منم نه تو..

__ مهلا نگفته از چشات میخونم چته.

__ آره، بیا بخون از چشمم، مثل مامانت که مدام مرو قضاوت میکنه و...

__ چی میگی؟ اون اصلا میاد که تو رو ببینه و قضاوت کنه.

__ اصلا خوب کرده، آخه تو لیاقت احترام و محبت نداری.

__ یا منی؟ چکار کردم که تو دلت اینقدر پره.

__ آخه تو عادت کردی که کلا آدمو زیر سوال ببری و لطف دیگران رو فراموش کنی.

__ مامان چی شده؟ دارین دعوا میکنین؟

__ رامین گفتم که صدا تو بیار پایین، من آبرو دارم، ببین بچه رو هم بیدار کردی.

__ تو راست میگی و من هیچ کاری نکردم برات، حتما اون گوشی چند میلیونی و ماشین و سند

زمینی که بنامت زدم هم نمی بینی؟

__ واسه چی اینها رو میگی؟

_ آره، باید بهت یاد آوری کرد، چون زود محبت یکی از یادت میره. هر وقت اومدم خونه، سوالات شروع شد، تستی بعد تشریحی و بعد درست هم باشه هر نمره ای که خواستی دادی .

کجا بودی ؟

ساعت چنده؟

با کدوم دوستت بودی؟

نهار رو اداره خوردی؟

مهلا آخه تا کی.....؟

_ خوب حتما کاری کردی که بهت مشکوکم؟

_ بگو حرف بزن چکار کردم هان؟

چرا ساکتی؟

_ خوب چرا با گوشیت پیچ پیچ میکنی؟ اون کیه که نمیخواهی من بودنم؟

چرا آروم حرف میزنی؟

چرا تماسهاتشو حذف میکنی؟

_ آها، پس اشتباه نمی کردم

گوشیمو هم چک میکنی؟ آره چون میدونم چک میکنی، پاک میکردم.

_ چرا؟

_ اون شماره ی ایرانسل خانم زیبایی کیه که مدام ازت تشکر میکنه؟

_ ای خدا..... یکی منو از دست این نجات بده.

_ کولی بازی در نیار، خودم میرم برای همیشه و راحت میشی از دستم، دیگه هم نیاز نیست کسی بیاد و نجات بده.

_ مامان چکار میکنی؟ کجا بری؟

پسرم بیا. چرا بچه رو میکشی؟

__ مهلا دست به بچه نمیزنی؟

اختیار خودتو داری، اما اختیار فرید رو نداری.

__ لعنت به تو و این زندگیت.

__ آره لعنت به بختم که هر کاری کردم با شک و بدبینی هات زندگی رو برامون کابوس کردی.

__ مامان نرو... کجا میری؟

__ تو کجا میبری بچه رو؟

__ نمیخوام فرید این لحظه ها رو ببینه، میریم بیرون، صبح میام خونه.

__ کجا میری این وقت شب؟

__ کجا دارم برم خونه ی یکی از دوستانم. البته اگه حرفم رو قبول کنی.

■

__ الو سلام خانم کیانی.

__ بله بفرمایید.

__ آقای کیانی امروز شرکت نیامدند، گوشی رو هم جواب نمیدن.

__ بله من خونه نیستم، نمیدونم چرا نیومدند.

__ اگر توانستید خبری بگیریید بهمون خبر بدید قرار بود امروز با خانم زییحی رو ببینند.

__ خانم زییحی؟

__ بله.

__ چشم حتما.

__ ممنون، خداحافظ.

__ خداحافظ.

■ ■

_سلام.

_سلام خانم کیانی، شما اینجا چکار میکنید؟ نیاز نبود خودتون رو به زحمت بیندازید، آقای کیانی خودشون تشریف آوردند.

_الان کجاست؟

_تو اتاقشون. ببخشید مهمان دارند، بزارید هماهنگ کنم.

_نیاز نیست، بلند نشید، خودم راه رو بلدم.

_بله کیه؟

_مهلا اینجا چکار میکنی؟

_چیه یکه خوردی؟

_به به، خانم زیبایی که میگن شمايید؟ خیلی بدبختی که خودتو با این آدمها حیف میکنی.

_ساکت شو!! ببند دهنتو...

_چیه؟ داری به خاطر این یه لاقبا این حرفها رو بهم میزنی.

_خانم زیبایی بنشینید، خانمم در جریان نیست سو تفاهم شده.

_خانم کجا؟ باید بگی با این آقا چه کاری داشتی.

_خانم کیانی من هیچ سر و رازی با همسران که خیلی هم آقای شریفی هستند ندارم. ایشون لطف کردند و مدتی پیگیر کار آزادی همسرم هستند، که به خاطر نداشتن پول طلبکاراش، تو زندان بودند و دیروز صبح هم، با لطف شوهرتون آزاد شدند، اگه حرفهای منو قبول ندارید از همسرم پرسید، اون به خاطر مشکل پاهاش، کنار نگهبانی طبق ی همکف نشستند، آخه اومدن از پله ها سخته براشون. همه ی ماجرا همین، آقای کیانی کاش به همسرتون میگفتید.

_مهلا! اگه بهت می گفتم باز هم با شک و تردیدها حرفهامو باور نمیکردی و....

خانم زیبایی ببخشید.

_مشکلی نیست آقای کیانی، شما ببخشید که به خاطر بدبختی من، شما رو هم تو دردسر انداختیم....

سید جواد حسینی تیر تاشی

کوپن (داستانک فرو روایت)

_ خانم روز نامه ی امروز رو دیدی، دولت اعلام کرد که در سال جاری کالاهای اساسی با کوپن عرضه می شود، یعنی دوباره برگشتیم به زمان جنگ.

_ آره ، بمباران ، آژیر خطر، زیر زمین، صف نفت و...هی، هی. کی میخواد این سفره ها بزرگ بشه معلوم نیست.

_ آرش، مگه نگفتم دستاتو بشور وقتی از بیرون اومدی؟

_ آخه مامان دستام تمیزند.

_ با من بحث نکن، کاری که بهت گفتم انجام بده.

_ بابا، بابا!

_ جانم باران جان؟!

_ در مورد فلسفه ی سقراط یه خورده توضیح میدی؟

_ الان بی خیال شو دختر، بابا خسته ست، بزار شام بخوریم بعدا.

_ نه خانم، چی کار داری به بچه.

_ بارانم، ببین دخترم....

_ گفتم نمیخواد مرد، پاشو یه زنگ بزن فروشگاه بگو قسط عقب افتاده ی تلویزیون و ماه بعد با حقوق میدی، بارانم یه بار فلسفه رو بیشتر بخونه خودش متوجه میشه.

_مامان!

_بی مامان.



_آقای دکتر، تورو خدا بهمون بگید، دخترمون به هوش میاد؟

_ببینید خانم، دخترتون دچار کاهش شدید اکسیژن در مغز شده و سطح هوشیاریش پایینه، فقط خدا می تونه بهش کمک کنه.

_ای خدا، چرا دیشب باهاش اونجوری حرف زدم؟ ای مرد، تو چرا نزدی توی دهنم؟

_بس کن خانم، اینجا بیمارستان بخش ای سی یو، اینقدر داد و قال نکن.

_حالا باید پیام دخترمو توی این تلویزیون ببینم..

_من هم فلسفه ی سقراط و بهش توضیح میدم و شوکران و سر می کشم.



_گوش کن خانم، خبر نگار در مورد باران ما داره میگه

"اهداء عضو توسط دختر جوانی بنام باران که در سانحه ای دچار مرگ مغزی شده بود، توانست به چند تن از هم وطنانمان جان تازه ببخشد..."

فاطمه آفتابی

(داستانک فرو روایت)

_ تو چطور میبینی؟

روزنامه را روی میز گذاشتم

- روزی کلی آدم خودشان را سر یک چیز میکشند، سر یک سوال چرا هیچ کس به من نمیگوید کجا بدرد میخورم...

سختترین لحظه زندگی این آدم ها جایست که حس میکنند به وجودشان نیازی نیست تلی بلند از مشکلات زندگی را میبینند که نمیدانند یا فکر میکنند نمیتوانند گوشه ای از آن را حل کنند، تو چی داری به این آدم ها بگویی؟ مرد پاهایش را از روی میز برداشت و سیگارش را خاموش کرد.

- راستش من روانشناس نیستم، جامعه شناس هم نیستم. به آمار خودکشی اهمیتی نمی دهم و آن را بخشی از رفتار طبیعی آدم هایی میدانم که چیز هایی توی مغزشان بالا و پایین شده. برای من مهم است که بدانم خودم کجا ایستاده ام شاید بدانم و اگر دلم بخواهد برای بهتر شدن وضع خودم و عده ای از آدم ها چکار کنم اما بیش از این مهم نیست. به قول خودت: من در موردش کاری نمیتوانم بکنم اما من خودم را نمیکشم کنار میکشم تا کسی میدانند چه کند به میدانند بیاید.

- واگر کسی مثل تو این زحمت راه به خود راه نداد چه؟

- نه خیالت راحت، پازل خدا جور جور است برای هر مسئله ای آدم های دیوانه آن مسئله را خلق کرده. در نگاه اول خیلی متنوع و درخشان به نظر میرسد اما عمقش که میروی یک تکرار کسل کننده است که من سعی میکنم زیبا ببینم.

- شاید دلیل خودکشی خیلی ها همین چیزی است که تو سعی میکنی زیبا ببینی..

- خب شاید علت این که هنوز خودم را نکشتم ام همین باشد.

سمیرا الفتی

عشق گم شده (داستانک فرو روایت)

_سلام مهتاب جون خوبی عزیزم؟

_سلام مریم خوبم ممنون

_چه خبر، چکار کردی؟

_سلامتی طبق دستور شما همه چی آماده ست ولی احسان باز دیر کرده یعنی ممکنه یادش باشه امروز چه روزیه؟

_مهتاب اینقد بد بین نباش مگه میشه روز به این مهمی رو یادش رفته باشه!؟

_چه میدونم بابا اون اینقد غرق کار و کارخونست که دیگه چیزی یادش نمونده.

ولی هر چقدر هم که درگیر باشه باز مطمئناً امشب رو یادشه

_باش دیگه مزاحمت نمیشم

_لطف کردی عزیزم فعلاً خدا حافظ



_چه عجب آقا

تشریف آوردن!؟

_سلام جای خسته نباشی گفتنته؟

__ میدونی امروز چندمه؟ ساعت چنده؟

__ آره ساعت ۱۲ به وقت بامداد

__ این میز شام رو میبینی؟

__ آره به به چکار کردی چه عاشقانه بیکاری خانوم؟

__ نمی پرسی جریانش چیه؟

__ چه میدونم لابد با دوستات قرار داشتی، بگذریم حالا این مهم نیست زنا کارشون همینه دیگه خوشگذرونی...

__ احسان تو حالت خوبه؟

__ مگه میشه بیام تو این خونه و از سوال و جواب کردن های تو حالم خوب باشه؟

__ تو مدتی خیلی عوض شدی نه منو می بینی نه این زندگیو نه میدونی چکار داری میکنی

__ باز غر غر زدنش شروع شد آخه تو چی کم داری تو این زندگی که اینقد غر می زنی زن؟ از صب تا شب تو اون کارخونه واسه راحتی تو جون میکنم اینه جوابم!؟

__ من زندگی که دیکته بشه به پول و رفاه مادی رو نمیخوام چرا تو نمیفهمی، چرا مدتی اینقد ازم فاصله گرفتی؟ من کجای این زندگی واست کم گذاشتم؟ دیگه ازین همه بی محلی خسته شدم منم آدمم بخدا، امروز سالگرد ازدواجمونه همون روزی که قسم خوردی تحت هر شرایطی تنهام نذاری خودت گفتی واسه خوشبخت کردنم تا کوه قاف هم میری

__ از چه حرف میزنی، چه قسمی؟ چه قولی؟ نصف شبی زده به سرت انگار...

__ آره احسان زده به سرم این شش ماهه با اینکه میدونم تو دلت چه خبره اما باز به رو خودم نیاوردم سکوت کردم که فقط بگذره شاید به خودت بیای و زندگیمون خراب نشه

__ چه خبره تو دلم ها؟

__ اینقد ساده فرضم نکن عشق و علاقمو به حساب خنگ بودنم نزار من همه مسیج ها و عکس و فیلم هاتون رو دیدم از ارتباط تو با اون دختره خیلی وقته با خبرم

__ خوب که چی؟ من هر جوری که دلم بخواد زندگی میکنم دلیلی هم نمی بینم به کسی توضیح بدم تو هم اگه ناراحتی برو

_ احسان به همین راحتی برم؟ پس زندگی‌مون چی میشه؟ اون همه عشق و علاقه؟

_ کدوم زندگی؟ کدوم عشق و علاقه؟ همه چی تموم شده بینمون اینو بفهم خانوم.

| 159

_ میدونم خیلی وقته تو تمومش کردی امروز دومین سالگرد ازدواجمون بود که میشد آخرینشم دوست داشتم یه امشب رو حداقل واسه دلخوشی من نقش همون همسر مهربون رو بازی میکردی که...

_ من بازیگری بلد نیستم خانوم تازه بیکار هم نیستم محض اطلاع

_ چطور اوایل بودی و منو خام حرفات کردی الان دیگه...

راستی حکم جداییمون امضاء شده دیگه نیازی به دادگاه کشی نیست

تو بد کردی اما مهرم حلاله

_ مگه میشه! چه راحت از خود گذشتگی...

_ آره دیگه حتی خیانتت از علاقه من چیزی کم نکرد تو این مدت ولی کو چشم بینا.

_ یعنی به این راحتی میری؟

_ آره دیگه راستی هزار این سه ماهه وقت نشد بهت بگم یعنی نبودى اگه هم بودى منو ندیدی که بدونی. من سرطان دارم آخرین نفسم همین شب ها به یوم خیانت تو بند میاد

_ ولی تو... چرا زود تر بهم نگفتی؟ مگه میشه؟! دکترای چی گفتن؟

_ هیچی دیگه باید برم واسه همیشه خدا نگهدار

_ مهتاب وایسا... وای خدا لعنت به من چکار کردم...

سمیرا الفتی

مقصد آخر (داستانک فرو روایت)

| 160

_ دخترم چیه هر روز به اتاق داداشت سرک میکشی؟

_ چیزی نیست مامان دارم واسش مرتبش می کنم

_ تو؟ واقعا! عجیبه...

_ حالا چی شده اینقد به فکر داداشتی تازگی ها؟

_ هیچی مامان خیلی شلخته شده اتاقش حالمو بهم میزنه

_ پس تا تو اتاق رو جمع و جور میکنی من برم سبزی بخرم بیام

_ باش مامان جان برو

_ به خواهر فضوله احیانا چیزی گم کردی گذرت به این طرفا افتاده؟

_ تو کی اومدی علی؟

_ مهم نیست کی اومدم بیا گورتو گم کن از اتاق من برو بیرون

_ تو چته؟ انگار ولگردی با اون دوستان ادبت رو هم به باد داده...

_ دیگه زیادی غلط مفت میکنی هری بیرون

_ علی من میدونم که تو معتاد شدی خیلی وقته فهمیدم فقط خواستم مطمئن شم همش خدا خدا

می کردم حدسم اشتباه باشه ولی...

_ ولی چی؟ معتاد چه بیا برو پی کار خودت

دستم و ول کن انگشتمو شکوندی دیوونه مفنگی

من به مامان میگم

| 161

چی رو به مامان میگی؟ اصلا هر غلطی که دوست داری بکن

علی داداشم آخر این کارا تباهیه بیا ازین دوستات فاصله بگیر بیا تا تمام وجودتو آلوده نکرده بریم کلینیک ترک اعتیاد

باز داره میگه، اعتیاد چه؟

اعتیاد به شیشه تو هر روز با اون دوستای نابابت میری شیشه میزنی نگاه به حال و روزت از دور داد میزنه

برو بیرون تا این لیوان رو تو سرت خرد نکردم

باش خود دانی آخر این کار تو کارتن خوابی گوشه خیابونه نگي بهم نگفتی ها

کارتن خوابی هم خوبه یه نسیمی روش به آدم میزنه که فقط خوابیدنش میاد

دیگه برو بیرون دخترک دیوونه

■ ■ ■

زینب مامان یه ماهه علی رفته خوابگاه چقد بی فکر شده این پسر دیگه نه زنگی

میزنه نه میاد به خونه سر بزنه تو ازش خبر نداری؟

نه مامان هر چه بهش زنگ میزنم گوشیش خاموشه

یا خدا نکنه واسش اتفاقی افتاده؟

نه مامان جان بد به دلت راه نده تو امتحاناته حتما مشغول درس خوننده

مگه میشه! امتحانم داشته باشه باز باید حداقل یه زنگی می زد

حالا خودتو ناراحت نکن فردا می رم دانشگاه ازش خبر می گیرم

■ ■ ■

پس این علی کجاست هیچ جا پیداش نمی کنم! اون دوست علی هستش انگار

— سلام آقا بهنام بیخشید شما از علی خبر ندارین نمیدونین کجاست؟

— سلام والا چی بگم علی خیلی وقته دیگه دانشگاه نمیاد

— یعنی چی؟ چی شده مگه میشه؟

— والا چی بگم ولی آدرس یه جایی بهتون میدم احتمالا اونجا بتونین پیداش کنین

— خیلی لطفا میکنین لطفا آدرس رو بدین



اینجا دیگه کجاست خدایا

علی ممکنه همچین جایی چکار داشته باشه آخه!

اون کیه اون گوشه افتاده؟ چقد شبه علی ماست

علی تویی؟ وای نه خدایا نه...

بلند شو علی ببینم چی به روز خودت آوردی

— تویی زینب اینجا چکار میکنی...

— این چه حال و روزیه که واسه خودت ساختی؟

— دیگه حال ندارم برو بزارم ازینجا برو جای خطر ناکیه

— چطور یه دونه داداشم رو اینجوری بزارم و برم؟

چقد بهت گفتم ازین چیزا دوری کن ولی تو اعتنا نکردی ها؟

مقصد آخر اعتیاد همینه دیگه کارتن خوابی...

حالا من جواب مامان رو چی بدم خدایا...

چه آسون علی از دست رفت...

سر رحمان

حوائط صمدية

محو الحوائط

والله اعلم

بما يريد

مصدق

بسم الله الرحمن الرحيم

والله اعلم

